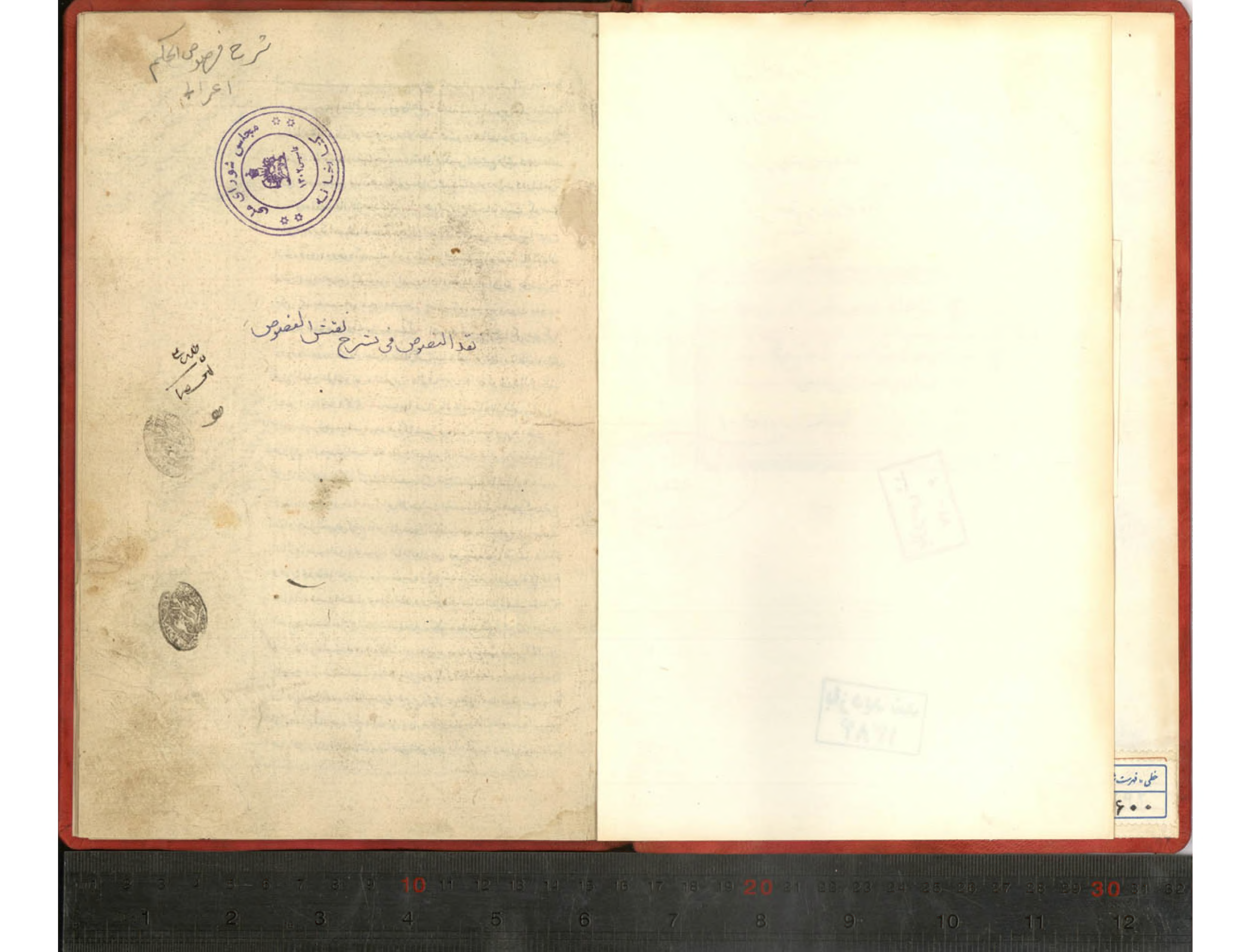
نقد النصوص شرحی است بر نقش الفصوص شیخ محیی الدین بن العربی است
گویا از جامی است. در پایان آن نیز چند نامه از سعدالدین کاشغری است
درباره مراقبت سلوک در سلسله خواجگان نقشبندیه.
نسخه منقح و درست و دارای تصحیحات است. ا ح



شرح فصوص الحکم
نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص

بسم الله الرحمن الرحیم رب تمم بالخیر و به نستعین

الحمد لله الذی جعل صفایح قلوب ذوی الهمم قابلة لنقش فصوص الحکم والصلاة والسلام علی المظهر الاتم لاسمه الاعظم محمد واله الهادین الی الطریق الاقوم

سپاس بی قیاس نثار حضرت خداوندی تعالی وتقدس که در جمیع مراتب وجود حامد ومحمود اوست وبس بزبان هر ستاینده نغمات حمد وثنای خود سراید ودر لباس هر ستوده لمعات جمال کمال خود نماید **نظم** هر چه در چشم جهان بینت نکوست عکس حسن و پرتو احسان اوست کر بران احسان وحسن ای حق شناس از تو روزی در وجود آید سپاس در حقیقت آن سپاس او بود نام این وان لباس او بود همچنین شکر تو ظل شکر اوست ان او مغز امد وان تو پوست لیکن اینجا پوست امد عین مغز چشم بکشا وزره وحدت ملغز کر کشای چشم عرفان اندکی اصل وفرع اینجا یکی بینی یکی ودرود نامحدود سزاوار پیشوای مطلق کنت نبیا وادم بین الماء والطین ودانای محقق فعلمت علم الاولین والاخرین عارف خبیر حقایق کونی والهی ناقد بصیر ارنا الاشیاء کما هی **نظم** بلبل سا خسار باغ بلاغ شاه باز نشیمن مازاغ داغ چشم سر بجودیده سر روشنای زکحل دیده بصر چون بنظارهٔ جهان پرداخت هر بد ونیک را که دید شناخت کانچه نیک از خصایص قدم است وانچه بد از نقایص عدم است کنت الخیر کله بیدیک لکن الشر لا یعود الیک صلی الله علیه وعلی اله وارث علومه ومقاماته واحواله **اما بعد** این کلمهٔ چندیست از نصوص ارباب خصوص که در شرح معانی نقش الفصوص که شیخ کامل مکمل قدوة القائلین بوحدة الوجود واسوة القائلین بشهود الحق فی کل موجود امام العارفین قطب الموحدین محی الحق والملة والدین محمد بن علی العربی قدس الله تعالی سره واعلی ذکره از کتاب فصوص الحکم که خاتم مصنفات ویست اختصار فرموده است وبر اصول وامهات ان اقتصار نموده بجهة تصحیح عبارات وتوضیح اشارات ان بی شایبهٔ تکلف وعارضهٔ تصرف جمع کرده میشود وبنیت تیمن واسترشاد در قید کتابت اورده می اید چون مرقع صوفیان پر پارهٔ از جای اندوخته وبر رشتهٔ مناسبت ورابطهٔ ملائمت بر یکدیگر دوخته واز هر گوشهٔ توشهٔ واز هر خرمنی خوشهٔ بعضی از انفاس متبرکهٔ شیخ بزرگوار وبعضی از معارف قدسیهٔ متابعان او از مشایخ کبار چون شیخ عالم مدقق وعارف کامل محقق وارث علوم سید المرسلین صدر الحق والملة والدین محمد بن اسحق القونوی روح الله روحه وعظم فتوحه ومریدان

ومریدان ومستفیدان او چون عارف کامل مؤید الدین الجندی قدس سره که شارح اول فصوص الحکم است وشیخ سعد الدین سعید الفرغانی قدس سره که شارح قصیدهٔ تائیهٔ فارضیه است وغیر ایشان از ارباب ذوق ووجدان واصحاب کشف وعرفان بتخصیص شارحان فصوص الحکم قدس الله ارواحهم شاید که خود را بدین وسیله توان بر فتراک دولت این صاحب دولتان بستن وبزمرهٔ محبان ومعتقدان ایشان پیوستن وچون این مشار الیه مشتمل امد بر نصوص که انتقاد کرده میشود از سخنان ارباب خصوص مسمی میگردد بنقد النصوص فی شرح نقش الفصوص رجا بکرم ارباب دانش واثق است وامید بالطاف اصحاب بینش صادق که وجود متصدی این جمع وتالیف را که بعجز وقصور معترف است وبقلت بضاعت درین صناعت متصف منصف که مصنف را در میان نبینند وزبان قدح بر سخنان کبراء دین وعظماء اهل یقین نکشایند واز صورت عیب جوی وسیرت بدگوی اجتناب نمایند **بیت** چو دانی که مقصود گوینده چیست مبین ای برادر که گوینده کیست نباید بدین قدر گوهر شکست که از دست بی قدری آید بدست کی افتد در اعجاز قران شکی اگر خواندش بد خرد کودکی **وفی المثنوی** المولوی قدس الله سره معناه چون خدا خواهد که پردهٔ کس درد میلش اندر طعنهٔ پاکان برد ور خدا خواهد که پوشد عیب کس کم زند در عیب اهل دل نفس نکتها چون تیغ پولاد است تیز گر نداری تو سپر وا پس گریز پیش این الماس بی اسپر میا کز بریدن تیغ را نبود حیا واکنون پیش از شروع در مقصود ورجوع بشرح موعود ناچار است از تمهید مقدمهٔ سابق که ممد باشد در فهم معانی لاحق والله الموفق **مقدمه** حقیقة الحق سبحانه وتعالی لیست غیر الوجود البحت من حیث هو وجود زیرا که موجودات را بتقسیم عقلی سه مرتبه می تواند بود **اول** موجودی که وجود وی مستفاد از غیر بود چون ممکنات موجوده **دوم** موجودی که حقیقت وی مغایر وجود وی باشد ومقتضی ان بر وجهی که انفکاک وجود از وی محال باشد اگر چه بنا بر تغایر میان ذات و وجود تصور انفکاک ممکن است چون واجب الوجود بر مذهب متکلمین **سیم** موجودی که وجود او عین ذات او باشد یعنی بذات خود موجود بود نه بامری مغایر ذات ولا شک چنین واجب بود ضرورة استحالة تصور انفکاک الشیء عن نفسه فضلا عن انفکاکه وان اردت زیادة توضیح لما صورناه من المراتب الثلث فی الموجودیة فاستوضح الحال فیما نورده فی هذا المثال وهو ان مراتب المضیء فی کونه مضیئا ثلث ایضا **الاول** المضیء بالغیر ای الذی استفاد الضوء من غیره کوجه الارض الذی استضاء بمقابلة الشمس فهیهنا مستضیء وضوء یغایره وشیء ثالث افاده الضوء **والثانی** المضیء بالذات بضوء هو غیره ای الذی تقتضی ذاته ضوءا بحیث یمتنع تخلفه عنه کجرم الشمس اذا فرض اقتضاؤه لضوءه کذلک

فهذا المضیئ له ذات وضوء یغایر ذاته والثالث المضیئ بالذات بضوء هو عینه کضوء الشمس فانه مضیئ بذاته لا بضوء زاید علی ذاته فهذا اعلی واقوی ما یتصور فی کون الشیء مضیئا فان قیل کیف یوصف الضوء بانه مضیئ مع ان معنی المضیئ ما یتبادر الی الافهام ما قام بالضوء قلنا ذلک المعنی هو الذی یتعارفه العامة وقد وضع له لفظ المضیئ فی اللغة ولیس کلامنا فیه فانا اذا قلنا مضیئ بذاته لم نرد انه قام به ضوء آخر فصار مضیئا بذلک الضوء بل اردنا به ان ما کان حاصلا لکل واحد من المضیئ بالغیر والمضیئ بضوء هو غیره اعنی الظهور علی الابصار بسبب الضوء فهو حاصل للضوء فی نفسه بحسب ذاته لا بامر زائد علی ذاته بل الظهور فی الضوء اقوی واکمل فانه ظاهر بذاته ظهورا تاما لا خفاء فیه اصلا و مظهر لغیره علی حسب قابلیته للظهور واذا انکشف لک حال هذه المراتب فی الامور المحسوسة فقس علیها حالها فی الامور المعنویة المعقولة و پوشیده نماند که کل مراتب وجود مرتبه وجود مرتبه سیم است و فطرت سلیمه جازم است بآنکه واجب تعالی باید که بر اکمل مراتب وجود باشد پس حقیقت واجب تعالی عین وجود وی باشد **وصل**

قال بعض اهل النظر اما البرهان الموضح تحقیق کون وجوده سبحانه عین ماهیته بمعنی ان لیست له حقیقة وراء الوجود فهو انه لو کان له وجود و ماهیة لکان مبدأ الکل اثنین وکل اثنین محتاج الی واحد هو مبدأ الاثنین والمحتاج الی المبدأ لا یکون مبدأ اول للکل فان قیل الماهیة موصوفة والوجود صفة والموصوف مقدم علی الصفة الثانیة به فالمبدأ الاول واحد وهو الماهیة قیل الماهیة علی تقدیر تقدمها علی الوجود لا تکون موجودة فاذا یکون مبدأ الموجودات غیر موجود وهذا محال و این مقدمه که اتحاد وجود واجب است سبحانه با حقیقتش میان حکماء متقدمین که اصحاب نظر اند و صوفیه موحدین که ارباب کشف و شهود اند متفق علیها است اما پیش حکماء جزئی حقیقی ومتعین بتعینی که عین ذات اوست عز طریقة الوجود و پیش صوفیه موحده نه کلیست و نه جزئی و نه خاص و نه عام بلکه مطلق است از همه قیود تا حدی که از قید اطلاق فان قید بالاطلاق یشترط فیه ان یتعقل بمعنی انه وصف سلبی لا بمعنی ان الاطلاق ضده التقیید بل هو اطلاق عن الوحدة والکثرة المعلومتین وعن الحصر ایضا فی الاطلاق والتقیید وفی الجمع بین ذلک او التنزه عنه فیصح فی حقه کل ذلک حال تنزهه عن الجمیع و این را هو اهل کشف صحیح و ذوق صحیح می‌کنند و این طوریست ورای طور عقل یعنی قوت عقلیه با دراک آن وافی نیست نه آنکه

نه آنکه منافی طور عقل است زیرا که بمقدمات عقلیه نه اثبات آن می‌توان کرد و نه نفی آن و اما اعلم **وصل** و هو ای الوجود اظهر من کل شیء تحققا و انیة حتی قیل انه بدیهی و اخفی من جمیع الاشیاء حقیقة ولیس عبارة عن الکون والحصول والتحقق اذا ارید بها المعانی المصدریة لانها مفهومات عقلیة اعتباریة لا تحقق لها الا فی الذهن پس چون لفظ وجود بر واجب تعالی اطلاق کنند بدان موجودی خواهند که بذات خود موجود است نه بامر زائد و وجود همه اشیا عطا و عین بآوست چون نور که بنفس خود روشنست نه بروشنائی دیگر و روشنائی همه چیزها بدوست کما مر تفصیله **وصل** هستی خداوند تعالی بدان اظهر از همه اشیاست زیرا که او بخود پیداست و پیدائی سایر هستیها بدوست الله نور السموات والارض همه اشیا بی هستی عدم محض است و مبدأ ادراک همه هستی است هم از جانب مدرک وهم جانب مدرک و هرچه ادراک کنی اول هستی مدرک شود اگرچه از ادراک این ادراک غافل باشی و از غایت ظهور مخفی ماند **بیت** همه عالم بنور اوست پیدا کجا گردد از عالم هویدا نبی نادان که خورشید تابان بنور شمع جوید در بیابان و ادراک مبصرات بواسطه نور دیگر چون شعاع صورت نه بندد با آنکه شعاع از غایت ظهور در آن حالت غیر مرئی می‌نماید تا طایفه انکار آن میکنند نوری که واسطه ادراک شعاع بود بر آن قیاس باید کرد نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء **وصل** که ذات حق و غیب هویت مطلق او تعالی و تقدس مدرک و مفهوم و مشهود و معلوم هیچکس نتواند بود کما اخبر عن نفسه بقوله تعالی و لا یحیطون به علما غیب هویت حق سبحانه اشارتست باطلاق او سبحانه باعتبار لا تعینش یعنی حضرت ذات بی تقید باعتبار ما عدا و عدم اعتبار ما عدا و این حضرت را غیب الغیب و ابطن کل باطن و هویت مطلقه نیز گویند و حق سبحانه از حیثیت اطلاق مذکور لا یصح ان یحکم علیه بحکم او یعرف او یضاف الیه نسبة ما من وحدة او وجوب او وجود او مبدأیة او اقتضاء ایجاد او صدور اثر او تعلق علم منه بنفسه او بغیره زیرا که این همه مقتضی تعین و تقید است و شک نیست در آنکه تعقل هر تعینی مسبوق است بلا تعین و او باعتبار لا تعین مجهول مطلق است پس هیچ جای نیست که جواسیس تخیلات و اوهام را بسرا من این حضرت و مقام راه گذر بربسته است و طایران عقول و افهام را در طیران بهوای او دون درک المرام بال و پر شکسته **بیت** بجهان در نگنجد تو خیال خود مرنجان که جهت بود مبرا طلب بیچ سلیل اخلاق گرد معرفت یگانه اند و در پی نشانی نشانه از بی نشانی ذات چنین نشان بان داده اند **بیت** ای آنکه بجز تو نیست در هر دو جهان برتر ز خیال و برتر از گمان هرچند که عین بی نشانی لیکن اینست نشانت که تو را نیست نشان **وصل** الهویة الذاتیة مطلقة باطلاق الحقیقی وهی تقتضی بحقیقتها ان لا تعلم ولا تحاط وحقیقة العلم الاحاطة بالمعلوم وکشفه علی سبیل التمییز عن غیره فحقیقة العلم لا تتعلق بها اذ حقیقة الذات تقتضی ان لا تعلم والشیء اذا اقتضى امرا لذاته فانه لا یزال علیه مادامت ذاته ولیس فی قوة الحقیقة العلمیة ان تحیط بما یقتضی عدم الاحاطة به لذاته لان العلم سواء

سواء اضيف الى الحق او الى الخلق لا يخرجه الاضافة عن حقيقته اذ الحقائق لا تتبدل و العلم عالا مال نسبة من نسب الذات متميزة عن غيرها فلا يحيط بالذات الغير المحاطة والا لزم قلب الحقائق وخرجت الذوات عن مقتضياتها الذاتية وذلك بيّن البطلان فان قيل العلم الذاتي عين الذات فلا يكون من هذا الوجه غيرها فلا يمتنع على العلم الذاتي الاحاطة بالذات قلنا نعم هذا لا يكون الاحاطة للنسبة العلمية من حيث هي كذلك بل يكون الاحاطة للذات ومرادنا قصور النسبة العلمية في حقيقتها من كونها نسبة من النسب الالهية عن الاحاطة بكنه الذات المطلقة تعالت وتقدست فعلى كل تقدير الاحاطة بالذات المطلقة محال فلا تعلم اصلا هكذا قال الشيخ مؤيد الدين الجندي قدس سره في شرحه لفصوص الحكم و في كتاب الفكوك ان تعلق علم الحق بذاته على نحوين فان للحق تعينا في عرصة تعقله نفسه ولهذا التعين الاطلاق بالنسبة الى تعين كل شيء في علم كل عالم بل وبالنسبة الى تعين الحق في تعقل كل متعقل و يتعلق علمه تعالى ايضا بذاته على نحو اخر وهو معرفته بذاته من حيث اطلاقها وعدم انحصارها في تعينها في نفسها وهذه المعرفة هي معرفة كلية جملية و قال بعضهم من ذهب من المحققين الى ان حقيقة الحق مجهولة فانما نعني بذلك ان الحق من حيث الاطلاق المشار اليه لا يتعين في تعقل ولا يتجلى في مرتبة ولا ينضبط بحد وكذا وفي كتاب مفتاح الغيب ان الجهل بهذه الذات عبارة عن عدم معرفتها مجردة عن المظاهر والمراتب والتعينات لاستحالة ذلك فانه من هذه الحيثية لا نسبة بين الله تعالى سبحانه وبين شيء اصلا و ايضا فيه ويتعذر معرفة هذه الذات ايضا من حيث عدم العلم بما انطوت عليه من الامور الكامنة في غيب كنهها التي لا يمكن تعينها وظهورها دفعة بل بالتدريج **وصل** ولما كان الحق سبحانه من حيث حقيقته و في حجاب عزة لا نسبة بينه وبين ما سواه كان الحق فيه من هذا الوجه والتشوف الى طلبه تضييعا للوقت وطلبا لما لا يمكن تحصيله ولا النظر به الا بوجه جلي وهو ان وراء ما تعين امر به ظهر كل متعين لذلك قال سبحانه بلسان الرحمة و الارشاد ويحذركم الله نفسه والله رؤف بالعباد فمن رأفته انه اختار راحتهم وحذرهم عن السعي في طلب ما لا يحصل لكن لهذا الوجود الحق من حيث مرتبته عروض وظهور في نسب علمه التي في الممكنات وتتبع ذلك العروض احكام وتفاصيل واثار بها يتعلق المعرفة التفصيلية و فيها ومنها يقع الكلام واما وراء ذلك فلا لسان له ولا خطاب بفصله بل الاعراب عنه يزيده ابهاما و الافصاح ابهاما **وصل** ما في الوجود الا عين واحدة هي عين الوجود الحق المطلق وحقيقته وهو الوجود المشهود لا غير ولكن هذه الحقيقة الواحدة و العين الاحدية لها مراتب ظهور لا تتناهى ابدا في التعين والتشخص ولكن كليات هذه المراتب منحصرة في خمس اثنتان منها منسوبتان الى الحق سبحانه وثلث منسوبة الى الكون وسادستها هي الجامعة بينها وذلك لان هذه المراتب لما كانت مظاهر ومجالي فلا تخلو اما ان يكون مجلى ومظهرا يظهر فيه ما يظهر للحق سبحانه وحده لا للاشياء الكونية او يكون مظهرا يظهر فيه ما يظهر للحق وللاشياء الكونية ايضا فالاول يسمى مرتبة الغيب لغيبته كل شيء كوني فيها عن نفسه وعن مثله فلا شيء فيها الا الحق تعالى وانتفاء الظهور للاشياء يكون باحد وجهين احدهما بانتفاء اعيانها بالكلية حيث كان الله ولا شيء

ولا شيء معه فينتفي الظهور لها علما ووجدانا لانتفاء اعيانها بالكلية و ذلك التجلي هو التعين الاول والمرتبة الاولى من الغيب والوجه الثاني بانتفاء صفة الظهور للاشياء عن اعيان الاشياء مع تحققها و تميزها وثبوتها في العلم الازلي وظهورها للعالم بها لا لانفسها وامثالها كما هو في الصور الغائبة في اذهاننا وهذا التجلي والمظهر هو التعين الثاني و عالم المعاني والمرتبة الثانية ويجمعها اسم الغيب لما ذكرنا واما ما يكون مجلى يظهر فيه ما يظهر للاشياء الكونية ايضا علما ووجدانا فهو ثلثة اقسام فانه اما ان يكون مظهرا و مجلى يظهر فيه ما يظهر للاشياء الكونية الموجودة البسيطة في ذاتها فذلك يسمى مرتبة الارواح او مظهرا ومجلى يظهر فيه ما يظهر للاشياء الموجودة المركبة فتلك الاشياء الموجودة المركبة اما ان تكون لطيفة بحيث لا تقبل التجزية والتبعيض والخرق والالتيام فمجلاها ومحل ظهورها ومحل ظهورها لها يسمى عالم المثال واما ان يكون الموجودات المركبة كثيفة بالنسبة الى تلك اللطايف او مع الحقيقة بحيث يقبل التجزية والتبعيض والخرق والالتيام ومجلاها ومحل صفة ظهورها ما يظهر لها فيه يسمى مرتبة الحس وعالم الشهادة وعالم الاجسام والانسان الحقيقي الكامل جامع للجميع وقد انحصرت اقسام المراتب الكلية بعون الله تعالى **وصل** مراتب كلية شش است **مرتبهٔ اول** وان غيب مغيب است ونام كرده شده است بغيب اول وتعين اول **مرتبهٔ** ثانيه غيب ثاني است كه مسما است بتعين ثاني واين مرتبه را غيب ثاني نام نهاده اند بواسطهٔ غيبت اشياء كونيه در وى از نفس خود ومثل خود زيرا كه منفي است صفت ظهور از اعيان ثابته با وجود تحقق وثبوت ايشان درين مرتبه چه اين اعيان در حضرت علمند **مرتبهٔ** ثالثه مرتبهٔ ارواح است واين مرتبه ظهور حقايق كونيهٔ مجردهٔ بسيطه است مر نفس خود را و مر مثل خود را چنانكه درين مرتبه مدرك اعيان خودند ومميز حقايق خود **مرتبهٔ** رابعه مرتبهٔ عالم مثال است واين مرتبه وجود است مر اشياء كونيهٔ لطيفه را كه قابل تجزيه وتبعيض وخرق والتيام نباشد **مرتبهٔ** خامسه عالم اجسام است واين مرتبهٔ وجود اشياء كونيهٔ مركبهٔ كثيفه است كه قابل تجزيه وتبعيض اند واين مرتبه را نام كرده اند مرتبهٔ الحس وعالم الشهادة **ومرتبهٔ** سادسه مرتبهٔ جامعه است مر جميع مراتب را وان حقيقت انسان كامل است زيرا كه او جامع جميع است بحكم برزخيتي كه دارد **وصل** وگاهي باشد كه تعين اول وثاني را لاشتراكهما في غيبة كل شيء كوني فيهما عن نفسه وعن مثله مرتبهٔ واحده اعتبار كنند ومراتب كليه را منحصر در پنج مرتبه دارند وانرا حضرات خمس خوانند **اول را** حضرت و مرتبهٔ غيب ومعاني گويند وان حضرت ذات است با التجلي والتعين الاول والثاني و ما اشتملا عليه من الشئون والاعتبارات اولا والحقايق الالهية والكونية ثانيا **ودوم** را كه در مقابل اول است مرتبهٔ شهادت وحس خوانند وان از حضرت عرش رحمانيت تا بعالم خاك وانچه درين ميان است از صور اجناس وانواع واشخاص عالم **سيم را** كه تلو مرتبهٔ غيب است متنازلا مرتبهٔ ارواح گويند **وچهارم** را كه تلو عالم حس است متصاعدا عالم مثال وخيال منفصل خوانند **وپنجم** كه جامع ايشان است تفصيلا حقيقت عالم است واجمالا صورت عنصري انساني **وصل** قال بعضهم التعينات العارضة للوجود ان كانت في مرتبة لا تقيد نسبة الوجود اليها بان لا تقيد التعدد الوجودي بل التعدد العقلي فقط يسمى ذلك التعين بشيئية الثبوت و تلك المرتبة حضرة المعاني والاسماء والحقائق و هي المسماة بعالم الجبروت عند الامام الغزالي رحمه الله وان كانت في مرتبة تفيد التعدد الوجودي الاضافي يسمى

بشيئة الوجود فان لم يبلغ الى حد تدركها القوة الجسمانية من الخيال و الحس بل انما يدركها العقل بآثارها كا
السبع الجسمانية المودعة فى البدن يسمى تلك المرتبة حضرة الارواح النورية و الملكية
من العقول و النفوس وهى حضرة الملكوت الاعلى والاسفل وعند الشيخ الكبير
عالم الجبروت عالم النفوس والا فان بلغت الى حد يدركها الخيال المطلق فهى
حضرة المثال المطلق البرزخ الجامع بين الطرفين وان بلغت الى حد يدركها
الخيال المقيد بالحيوان فهى الحضرة المثال المقيد وان بلغت الى حد من شانه ان يدركها
الحس فهى حضرة الحس و الشهادة و الملك فهذه المراتب الكلية الخمس تسمى الحضرات الخمس و
لكونها مرتبة التعينات الكلية التى لا تعين فوقها تسمى الاسماء الذاتية و المفاتيح
الاول كذا ذكره الشيخ رض فى شرح الحديث وچون انحصار مراتب كليه در عدد مذكور معلوم
شد اكنون در بيان اسما فصلى چند نوشته مى شود از سخنان اهل تحقيق والله ولى التوفيق
فصل اول كه بهويت حكم ظهور و بطون و واحديت و احديت مندرج بود وهر دو در بطون وحدت مندمج تام
عينيت و غيريت و اسم و رسم و نعت و صفت و ظهور و بطون و كثرت و وحدت و وجوب و امكان منتفى و نشان
ظاهريت و باطنيت و اوليت و آخريت محقق بود شاهد خلوت خانه غيب هويت خواست كه خود را بر خود جلوه دهد
او را جلوه كه كرد بصفت وحدت بود پس اول تعينى كه از غيب هويت ظاهر گشت وحدت بود كه اصل جميع قابليات است
و او را ظهور و بطون مساوى بود و باعتبار آنكه قابل ظهور و بطون نيز بود احديت و واحديت از وى منتشى شد و التعين
الثانى لغيب الهوية و الا تعين هى هذه الوحدة التى انتشت منها الاحدية الواحدية فظلت برزخا جامعا بينهما وهى عين
قابلية الذات لبطونها وغيبها و انتفاء الاعتبارات عنها وحكم ازليتها و لظهورها ايضا و ظهور ما تضمنت من
الاعتبارات المثبتة حكم ابديتها لنفسها اجمالا ثم تفصيلا پس تعين اول عبارت از تميز ذات بود باعتبار قابليت
مذكوره و اين تعين اول را مرتبة الجمع و الوجود و احدية جامعه و احدية الجمع و مقام جمع و حقيقة الحقائق نيز ميكويند
و لتلك الوحدة اعتباران اوليان احدهما سقوط الاعتبارات عنها بالكلية و يسمى الذات
بهذا الاعتبار احدا و متعلقه بطون الذات و اطلاقها و ازليتها و على هذا يكون
نسبة الاسم الاحد الى السلب احق من نسبته الى الثبوت و الايجاب و الاعتبار
الثانى ثبوت الاعتبارات الغير المتناهية لها مع اندراجها فيها فى اول رتبة
الذات كالنصفية و الثلثية و الربعية الثابتة و المندرجة فى الواحد العددى
الذى ينتشى منه الاعداد و الذات بهذا الاعتبار تسمى واحدا اسما ثبوتيا لا سلبيا
و متعلق هذا الاعتبار ظهور الذات و وجودها و ابديتها و لا مغايرة بين هذين
الاعتبارين و لا بين اعتبار و اعتبار فى اول رتبة الذات لان المغايرة من احكام الكثرة و لا كثرة ثمه فصل
الاحدية و الواحدية ذاتيتان للذات الواحدة اما احديتها فمقام انقطاع الكثرة النسبية و الوجودية و استهلاكها

واستهلاكها فى احدية الذات واما واحديتها وان انتفت عنها الكثرة الوجودية فالكثرة النسبية متعلقة
التحقق فيها اذ الواحد من كونه مبداء للعدد نصف الاثنين و ثلث الثلثة و ربع الاربعة وجزء من اى عدد
فرض وهذه النسب ذاتية التحقق للواحد ولكن ظهورها مشروط بتعدد الواحد بذاته فى تفاصيل مراتب العدد
وجودا وعلما فافهم تفهم تقدم مقام الاحدية على مقام الواحدية و الحضرات الاسمائية ان شاء الله تعالى
فصل الذات الالهية حقيقة واحدة احدية جمعية لكل المعانى والنسب بالذات فهى فيها اى ليست زائدة عليها
وان تعقلت كذلك فليس ذلك الا فى التعقل وكذلك الذات المطلقة ايضا تتعقل مطلقة عنها وليست فى الوجود مجردة
عن هذه النسب ولا هى زائدة عليها ولكن العقل ينتزع الحقائق الجمعية الاحدية ويحقق كل واحدة على حدتها و
يحكم عليها بانها زائدة على الذات فى التعقل ويتعقلها مجموعة احدية بمعنى استهلاك الوجودية عنها وليس له ان
يحكم عليها انها زائدة على الذات فى الوجود فلا تباين ولا تغاير الا فى التعقل ولكن العقول الضعيفة تغلط فتحفظ
ان شاء الله العزيز فصل و عبر عنه اى عن التعين الاول بعض الاكابر من حيث البرزخية المذكورة بحقيقة الحقائق
الكلية وكونه اصلا لكل اعتبار وتعين و باطن كل حقيقة الهية و كونية و اصله الذى انتشى منه وهو سار بكليته
فيسحيث فى الالهية الهية و فى الكونية كونية و الكل مظاهره و صور تفصيله و سماه بعضهم البرزخ الاكبر الجامع لجميع
البرازخ و اصلها الساري فيها و كنى عنه الشرع بمقام او ادنى فانه باطن مقام قاب قوسين اى قرب قوسى الوحدة
و الكثرة او قل الفاعلية و القابلية او قل قوسى الوجوب و الامكان وجمعها وجعلها دائرة واحدة متصلة
لكن مع اثر ما خفى من التميز و التكثر بينهما و باطن هذا المقام وهو مقام او ادنى من قرب القوسين المذكورين لم
يبق اثر التميز و التكثر فى دائرة الجمعية بين حكم الاحدية و الواحدية اصلا وكنى عنه بعضهم بالحقيقة المحمدية
الثابتة فى حاق الوسطية و البرزخية و العدالة بحيث لم يغلب عليه حكم اسم و صفة اصلا فصل و بعد تنزل
بمرتبة تعين اول تنزل است بمرتبه تعين ثانى و ان مرتبه دوم ذات است كه ظاهر ميشود اشيا
بصفت تميز علمى رو و لهذا اين مرتبه را نام نهاده اند بعالم معانى و اين تعين بحقيقت صورت تعين اول
زيرا كه چون كثرت و تميز منتفى است از تعين اول بطريق تفصيل و ثابت است مر او را بطريق اجمال پس اينچه
قابل است صورت تفصيل دارد و صورت است مر آن حضرت را كه جميع اعتبارات در منطبع و مندمج است
و اين حضرت واحديت و اين مرتبه را حضرت عمائيه نيز خوانده اند بجهت آنكه برزخ و حايل شده است ميان
وحدت و كثرت و مانع آمده است از اضافت نقايص خلق بوجهى از وجوه چنانكه عما اسم شئ است مر غيمى
رقيق را كه حايل ميشود ميان ناظر و قرص شمس و مانع مى آيد ابصار را از رويت نور او فصل و تعين فى هذه
المرتبة المرتبة الجامعة لجميع التعينات الفعلية المؤثرة وهى المرتبة الالوهية ثم مرتبة التفصيلية لتلك المرتبة الجمعية
الالهية وهى المرتبة الاسماء وحضراتها ثم المرتبة الجامعة لجميع التعينات
الانفعالية التى من شانها التأثر و الانفعال و الانتقال و التقيد و
لوازمها وهى المرتبة الكونية الخلقية ثم المرتبة التفصيلية لهذه الاحدية

..الثانى يحصل تلك الاعيان فى الخارج مع لوازمها وتوابعها **فصــل** الاعيان الثابتة وهى التى يسميها الحكماء ماهيات
.. انما صورة علمية لانها حينئذ معدومة فى الخارج والمجعول الا كل

قال صاحب المطلوب عند ارباب الذكر انه الاسماء من الاسماء السبعة الالهية وهى الحى
والعالم والمريد والقادر والسميع والبصير والمتكلم وهى اصول الاسماء كلها وبعضهم لعد مكان السميع
والبصير الجواد والمقسط وعدى ان هذه الاسماء ثابتة لا يحتاج الى الجواب الى العلم والارادة والقدرة
لرجوعهما الى ربوبية السمع لاهل الدين بعض عنه الجواد البعض بالقسط وعلى سماع ذكر اسم من الاسماء الالهية
وعلى اجابة دعاءه ككن من الوجه الذى عرضنه به السمعة السبعة من الاعداد ثبته فيها كالجهة والخالق
والرازق التى هى من الاسماء الربوبية وجعل الحى امام الائمة لتقدمه على العلم والارادة لان الحى شرط لهم
والشرط مقدم على المشروط طبعا وعندى ان العالم يرك اولا لان الامامة امر يختص ما رتبا
ولكن الامام المشروع عليهم لازم والعلم مختص به الذى قدم به معلوما والحى لا يختص من الحى وهى من المراتب
خو مختص فهي به واما كون العلم المشروط فهو واما كون العلم اول ما تعلق به الذات
حول الحى لانه يكونه غير مختص نسبة كالجهة والواحد ولا يلزم من تقدم بالطبع الامامة الا لاسباب الذاتي
العمل الذى هو شرط الحيوة ولا شك الحيوة متقدمة عليه بالشرف وهى كذلك وللحى ما عليك الا
من حمل العالم امام الائمة ليس كما زاد الاسم بالنسبة الى المعلوم هكذا الامامة الى الحكم لحسنه النهاية فتح
ان الامامة عدم اقتضاء صفة الحيوة بخبر الحى وكثير اولوية العالم بالامامة كون المقدم بالشرف لا
من المتقدم بالطبع لكن اولى منه

الاحدية الجمعية الكونية وهى مرتبة العالم ثم هكذا فى جميع الاجناس والانواع والاصناف والاشخاص **فصــل** ثم ان هذا
التعين الثانى المذكور سمى باسماء كثيرة بحسب اعتبارات ثابتة فيه مع توحد عينه فباعتبار انه اصل ظهور التعينات
ومنشأها ومنشأ جميع الكمالات المضافة الى كل واحد منها وقبلة توجهاتها ومرجعها سمى بعالم المعانى وباعتبار ارتسام
الكثرة النسبية المنسوبة الى الاسماء الالهية والكثرة الحقيقية المضاف الى الكون وحقائقه فيه سمى بحضرة الارتسام و
باعتبار تعلق العلم الازلى الذى هو ثانى تعيناته الكلية التى اولها الحيوة باقيها على كثرتها واحاطته بجميعها وحدة
وكثرة حقيقية ونسبية سمى بحضرة العلم الازلى وباعتبار كون المعلومات التى تعلق العلم الازلى بها بين واجب
ظهوره وتحققه بنفسه وبين ممتنع ظهوره فى نفسه فى شيئ من المراتب الكلية والجزئية وبين متوسط بينهما
نسبته اليهما على السواء سمى المتوسط مرتبة الامكان وباعتبار انه صورة التعين الاول الذى هو اول مرتبة الذات
الاقدس سمى المرتبة الثانية فسمى بجميع هذه الاسامى عين هذا التعين الثانى المذكور **فصــل** ودرين مرتبه
اسماء الهى وحقايق كونى متعين ميشوند واصول اسماء الهى هفتست كه باغه سبعه معبر ميشوند حى وعالم ومريد
وقابل وقادر وجواد ومقسط وامر ايجادى كه مطلوب حقيقى كه كمال الجلا واستجلاست بروى مترتب است
برين اسما موقوف است چه حى موجب حضور است با بابستكى ايجاد وشعور بمصلحت
وتدبير كلى دران باب كه مطلوب حقيقى بوى باز بسته است وعلم مفصل آن تدبير است
باستحضار مفردات حقايق متبوعه وتابعه تعينات وجود اسمائى مضاف بهر حقيقت
واحكام او ومريد مخصص ومرتب ايشان است در ظهور فى رتبة او ومراتب
وقابل مباشر امر ايجاديست بمعنى كلمة كن وقادر ممد اوست ومؤثر بذلك القول
وجواد معين ومعطى حصص وجوديست بهر حقيقتى ومقسط مثبت
ومعين محل ومرتبه كه آن موجود در وى ظاهر خواهد شد ومثبت ومبين برزخيت
وحكم عدالت او نيز دران مرتبه كه حكم ايجادى اولا وثبات وبقاى او ثانيا بر آن موقوفست
فصل حقايق اشيا تعينات وتميزات وجود حق است سبحانه در مرتبهٔ علم ومنشاء
آن تعينات وتميزات خصوصيات شؤون اعتباريست كه مستجن است در غيب ذات
فالوجود يتجلى بصفة من الصفات فيتعين ويتميز عن الوجود المتجلى بصفة اخرى فيصير
حقيقة ما من الحقائق الاسمائية وصورة تلك الحقيقة فى علم الحق سبحانه هى المسماة
بالماهية والعين الثابتة وان شئت قلت تلك الحقيقة هى الماهية فانه ايضا
صحيح فالاعيان الثابتة هى الصور الاسمائية المتعينة فى الحضرة العلمية وتلك الصور
فايضة من الذات الالهية بالفيض الاقدس والتجلى الاول بواسطة الحب الذاتى وطلب
مفاتيح الغيب التى لا يعلمها الا هو ظهورها وكمالها فان الفيض الالهى ينقسم الى الفيض الاقدس
والفيض المقدس وبالاول يحصل الاعيان واستعداداتها الاصلية فى العلم وبالثانى

وبالثانى بجعل تلك الاعيان فى الخارج مع لوازمها وتوابعها **فصل** الاعيان الثابتة وهى التى يسميها الحكماء ماهيات غير مجعولة فقال بعضهم نفى مجعوليتها انما هو من حيث انها صورة علمية لانها حينئذ معدومة فى الخارج والمجعول لا يكون الا موجودا الا لا يوصف الصور العلمية والخيالية التى فى اذهاننا بانها مجعولة ما لم يوجد فى الخارج فالجعل انما يتعلق بها بالنسبة الى الخارج وههنا بحث حاصله ان الماهية الممكنة كما انها محتاجة الى الفاعل فى وجودها الخارجى كذلك محتاجة اليه فى وجودها العلمى سواء كان ذلك الفاعل مختارا او موجبا او ممكنا فالمجعولية بمعنى الاحتياج الى الفاعل من لوازم الماهية الممكنة مطلقا فانها اينما وجدت كانت متصفة بهذا الاحتياج سواء كان اتصافها بينا او غير بين وان فسر المجعولية بانها الاحتياج الى الفاعل فى الوجود الخارجى كان الكلام صحيحا والتقييد تكلفا فالصواب ان يقال المراد بكون الماهيات غير مجعولة انها فى حد نفسها لا يتعلق بها جعل جاعل وتاثير مؤثر فانك اذا لاحظت ماهية السواد مثلا ولم تلاحظ مفهوما سواها لم يعقل هناك جعل اذ لا مغايرة بين الماهية ونفسها حتى يتصور توسط جعل بينهما فيكون احديهما مجعولة تلك الاخرى وكذا لا يتصور تاثير الفاعل فى الوجود بمعنى جعل الوجود وجودا بل انما تاثيره فى الماهية باعتبار الوجود بمعنى انه يجعلها متصفة بالوجود لا بمعنى انه يجعل اتصافها موجودا متحققا فى الخارج فان الصباغ مثلا اذا صبغ ثوبا فانه لا يجعل الثوب ثوبا ولا الصبغ صبغا بل يجعل الثوب متصفا بالصبغ فى الخارج وان لم يجعل اتصافه به موجودا فى الخارج فليست الماهيات فى نفسها مجعولة ولا وجوداتها ايضا فى انفسها مجعولة بل الماهيات فى كونها موجودة مجعولة وهذا المعنى مما لا ينبغى ان ينازع فيه ولا منافات بين نفى المجعولية عن الماهيات بالمعنى الذى ذكرناه اولا وبين اثباتها لها بما بيناه آنفا فالقول بنفى المجعولية مطلقا وباثباتها كذلك صحيح اذا حمل على ما صورناه

فصل حضرت ذو الجلال والافضال در ازل آزال ذات خود را بذات خود ميدانست وقد افاد واذ ذلك بقوله تجلى بذاته لذاته وبهمان داشتن همه را از اعاذ آفرينش باذ بر توهستى بر ان افاده با خواهد افاد الى ابد الاباد در ين جهان يا دران جهان حتى المحسوسات مجموع ميدانست زيرا كه حقيقت حق سبحانه عبارت از تعينى است كلى كه جامع جميع تعينات كليه وجزويه ازليه ابديه است كه از ان تعين اول كه گويند بعلم بتعينات نا متناهى بعين علم او باشد بذات خودش وچون اشيا باسرها در ضمن علم او بذات او معلوميتى اندراج داشته هر اينه از ان هرچه بظهور آيد چنان وچندان تواند بود كه اقتضاء ان معلوميت ضمنى بود زيرا كه ان فرع معلوميت ذات مقدسه از تغير وتبدل است ازلا وابدا واقتضاء مضاف بمعلوميت فرع راجع باصل واين مقتضيات آلى از تناهى مذكور است اجزاء اشيا در مرتبه مشيت اولى وهمان است كه بعرف صوفيه ياد از ان نظرا الى ذاتها بشئونات ذاتيه دفته وبا ملاحظه جانبين بطون وظهور بحروف عاليات وحروف اصلى وبعد از اعتبار تمايزى كه لازم نورانيت علم است باعيان ثابته وحقائق ممكنه كه قدماء حكما ماهيات خوانده اند ازا وچون تامل رود كه هريك از شئونات مذكوره را صلاحيت تعلق ارادت بيرون او ان علم بعين حاصل است ظاهر شود كه منشاء امكان وتساوى نسبت به بطون وظهور كه بعدم ووجود تعبير ازان كنند كمال تنزه وتقدس ذاتى حق است سبحانه وتعالى ان تقيد بمقتضاى اسماء متقابلة **فصل** الممكن هو الوجود المتعين فالممكن من حيث تعينه وواجب من حيث حقيقته وذلك ان التعين نسبة عقلية فهى بالنسبة الى المرجح واجبة التعين والتعين عرض

الاحدية الجمعية الكونية [illegible]

ظهور الوجود من وجه معين بعينه القابل المعين للوجود بحسب خصوصه الذاتي فيمكن بالنظر الى كل تعين
حادث للوجود ان ينسلخ الوجود عنه ويتعين تعينا اخر وينعدم التعين الاول اذ نفس التعين هو الواجب
الوجود الحق الساري في الحقايق لا التعين المعين وليس كل تعين معين واجبا له على التعين الا لموجباته فيمكن
ان ينعدم ويتعين الوجود تعينا اخر اذ الوجود المتعين لا ينقلب عدما بل يتبدل تعيناته بتعينات اخر غير
تعينات قبلها فتحقق من هذا حقيقة الامكان للتعين المعين وهو نسبة عدمية في الوجود فهو بين عدم
ووجود منهاج الحق افاضة نور الوجود على ذلك الوجه المعين بقي وجودا والكشف بالتبدل مع الآنات
وان اعرض عنه التجلي الوجودي انعدم وعاد الى اصله هذا اصل الامكان واما اسم الغير والسوى للمكنات
فذلك من حيث امتيازاتها الذاتية بالخصوصيات الاصلية فهي من هذا الوجه اغيار بعضها مع بعض
واما غيرتها للوجود المطلق الحق فمن حيث ان كلا منها تعين مخصوص الوجود الواحد بالحقيقة تغاير الاخر
بخصوصية والوجود الحق المطلق لا يغاير الكل ولا يغاير البعض لكون كلية الكل وجزوية الجزو نسبا
ذاتية له فهو لا ينحصر في الجزو ولا في الكل فهو مع كونه فيهما عينهما لا يغاير كلا منها في خصوصها ولكن غيريته في
احدية جمع الاطلاق مطلقة عن الكلية والجزوية والاطلاق فما في الحقيقة الا وجود مطلق ووجود مقيد
وحقيقة الوجود فيهما حقيقة واحدة والاطلاق والتعين والتقيد نسب ذاتية له فافهم **فصل**
وجود ممكنات عبارت است از تعين وتميز وجود حقيقي در مرتبه از مراتب ظهور بسبب تلبس او باحكام
واثار اعيان ثابته كه حقايق ممكنات است والايجاد عبارة عن تجليه سبحانه في الماهيات الممكنة الغير
المجعولة التي كانت مرايا لظهوره وسببا لانبساط اشعة نوره **اعلم** ان الاثر لا يكون لوجود اصلا من
كونه وجودا فقط بل لابد من انضمام امر اخر خفي اليه يتعلق به المؤثر اذ عليه يتوقف الاثر والامكان
امر الكون محصورا بين وجود ومرتبة وتعدد اضافة الاثر الى الوجود كامر تعين اضافته الى المرتبة
ومرتبة الوجود المطلق الالوهية فاليها والى نسبها المعبر عنها بالاسماء تستند الآثار والمراتب كلها
امور معقولة غير موجودة في اعيانها فلا اثر الا للباطن فرجعه في الحقيقة الى امر باطن من ذلك الظاهر
ومتى اضيف الى الظاهر بخصوص سر وصعو بتراه ادراكه بدون الظاهر وفيه فاعرف وان تاثير در نسبت
ظهورات منه در ثبوت وتحقق شيء مرشيء ديكر را اذ كل ما هو ثابت الممكن لكن كل واحد منها مرات للاخر
يظهر به احكامه فالمعرفة بالصفات والاحكام والنسب والمراتب وظهورها للممكنات هي الحادثة
بحدوث الممكنات لا ثبوتها وانتفاؤها لمن هي ثابتة له او منتفية عنه فافهم **فصل** اعظم الستر و
الحجب التعددات الواقعة في الوجود ولم تظهر هي ولا تظهر ابدا فالظهور انما هو للوجود لكن بشرط التعدد
مع اثار الاعيان فيه والبطون صفة ذاتية للاعيان وللوجود ايضا من حيث تعقل
وحدته اكر وجود حق راسبحانه وتعالى مرات اعتبار كني ظاهر در روي احكام واثار اعيان است
نه اعيان بذواتها فانها ما شمت رائحة الوجود ونه وجود من حيث هو كما هو شان المرآة
واكر اعيان را مرات اعتبار كني ظاهر در روي اسما وصفات وشيون وتجليات وجودت

وجودات يا وجود متعين بحسب هذه الامور نه وجود من حيث هو ونه اعيان لما عرفت من شان المرآة پس
وجود حقيقي واعيان ثابته هردو ازلا وابدا در مرتبه بطون اند وظاهر يا احكام واثار اعيانند باعتبار اول
ويا اسما وصفات وشيون وتجليات وجود حق سبحانه وتعالى يا وجود متعين بحسب هذه الامور باعتبار ثاني
ملكي زنكهاي عدم نا كشيده رخت • واجب بجلي كاه عيانشان نهاده كام • در حيرتم كه اين همه نقش غريب چيست • بر لوح صورت آمده مشهود خاص وعام •
هركس بحسب فهم كمانى برد ولي • كه آگاهان دگر برداشته تعلق احكام خويش تمام • باده نهان وجام نهان امروز ببين • در جام عكس باده ودر باده رنگ جام •
فصل وبعد از تنزل برتبه تعين ثاني تنزل است بمرتبه ارواح كه از عالم غيب وعالم امر وعالم علوي وعالم ملكوت
كويند وان عبارت از عالمي است كه اشارت حسي بدان راه نيابد چنانكه عالم شهادت عبارت از عالمي است كه اشارت
حسي بدان راه يابد وانرا عالم خلق وعالم سفلي وعالم ملك نيز كويند فلا اقسم بما تبصرون اشارت بعالم خلق است وما
لا تبصرون اشارت بعالم امر وموجودات عالم امر بردو قسم اند قسمي آنند كه بعالم اجسام بوجهي از وجوه
تعلق ندارند بحسب تصرف وتدبير وايشانرا كروبيان خوانند وايشان هم دو قسم اند قسمي آنند كه از عالم وعالميان
هيچ وجه خبر ندارند هاموا في جلال الله تعالى وجماله منذ خلقهم وايشانرا ملايكه مهيمه خوانند ومصطفى صلى الله عليه وسلم
از ايشان خبر چنين ميدهد ان الله تعالى ارضا بيضاء مشحونة خلقا مسيرة الشمس فيها ثلثون يوما هي مثل
ايام الدنيا ثلثين مرة وهم لا يعلمون ان في الارض خلقا يعصونه وانهم لا يعلمون ان الله تعالى خلق ادم وابليس
وقسمي ديكر انند كه اكرچه بعالم اجسام تعلق ندارند ودر شهود قيوميت شيفته ومتحيرند اما ايشان حجاب
باركاه الوهيت ووسايط فيض ربوبيت اند ورئيس ايشان فرشته ايست كه انرا روح اعظم خوانند ودر انجا از
عظيم تر فرشته نيست وباعتبار ديكر اورا قلم اعلى خوانند كه اول ما خلق الله القلم وباعتبار ديكر انرا عقل
اول كويند كه اول ما خلق الله العقل واين روح اعظم صلوات الله عليه در صف اول اين طايفه است و
روح القدس كه اورا جبرئيل كويند در صف اخر وما منا الا له مقام معلوم **وقسمي** ديكر انند كه بعالم اجسام
تعلق دارند بتدبير وتصرف وايشانرا روحانيان كويند وايشان نيز بردو قسم اند قسمي ارواحي اند كه
در سمويات تصرف ميكنند وايشانرا اهل ملكوت اعلى خوانند وقسمي ديكر انند كه در ارضيات تصرف ميكنند
ايشان اهل ملكوت اسفل اند وچندين هزار از ايشان بر نوع انسان موكلند وچندين هزار بر معادن ونبات
وحيوان لا بل هر چيزي ملكي موكل است واز صاحب شريعت ما صلى الله عليه وسلم وارد شده است ينزل مع كل قطرة
ملك واهل كشف چنين كويند كه تا هفت فرشته نباشد بركي از شاخ درخت بيرون نيايد هكذا اجرت سنة الله
ولن تجد لسنة الله تبديلا وهمچنين در حديث ديكر ملك الجبال وملك الريح وملك البرق وملك السحاب آمده است
وتا اجمال فسبحان الذي بيده ملكوت كل شيء نقاب برنيفتد از روي اين معنى بتحقيق نتوان دانست جسم را چون سايه
دان وشخص را چون جان شمر سايه را بي شخص هركز كي بود هستي بديد وتا موجودي نبود ملكوتي جسم را خود
وجود متصور نشود واين از اسرار بزركست وقل على وجه الارض من يحيط بعلمه وهمچنين ارواح ناري كه
ايشانرا جن وشياطين خوانند از جنس ملكوت اسفل اند وبعضي از ايشان بر نوع انساني مسلط كرده اند و
ابليس پدر ودر پيش ايشان است ودانستن سر تسليط ايشان بر جنس انسي از شعب سر قدر است وبعضي از

ازایشان قابل تکلیف اند و مخاطب بوحی کما نطقت به الشریعة الحقة وعلی الجملة پیش ائمهٔ طریق وسادات
تحقیق در حقیقت وماهیت ایشان اختلاف بسیار است وهریکی از مقام خود خبری داده اند وشرح ان
دراز است ودرین مختصر نگنجد اللهم ارنا الاشیاء کما هی وسددنا واشغلنا بک عمن سواک **فصـــل** وبعد
از نزول بمرتبهٔ ارواح تنزل است بمرتبهٔ مثال که واسطه است میان عالم ارواح وعالم اجسام وجماعت
از علماء حکمت انرا عالم مثال خوانند وبلسان شرع برزخ کویند وانزا پیش محققان تفصیلی است بعضی ازان
ان است که قوای دماغی را درادراکان شرط است وانرا خیال متصل میخوانند ومنامات وعجایب ان درین
عالم است وبعضی را قوای دماغی دراد راک ان شرط نیست وانرا خیال منفصل میخوانند وتجسد ارواح
وتروح اجساد وتشخص اخلاق واعمال وظهور معانی بصور مناسب ومشاهدهٔ ذوات مجردات در صور
اشباح جسمانی همه درین عالم است ومصطفی صلی الله علیه وسلم جبرئیل علیه الصلاة والسلام را بر صورت دحیهٔ
کلبی رضی الله عنه درین عالم وارواح کذشتکان از انبیا علیهم السلام واولیاء ومشایخ در صور اشباح مشاهده میکنند
درین عالم است وخضر را علیه الصلاة والسلام درین عالم می بینند وصوری که در آینها وچیزهای صافی می
نماید همه از صور این عالم است وهر موجودی را ماکان صورتی درین عالم مناسب
این عالم هست وحکم او شامل است جمله
مراتب وافلاک وغیرها را والنفوس
الانسانية الكاملة ايضا يتشكلون
فی هذا العالم باشكال غير اشكالهم
المحسوسة وهم فی دار الدنيا فيظهرون
بها علی من يريدون الظهور عليه لقوة
انسلاخهم من ابدانهم وبعد انتقالهم
الی الاخرة ايضا لازدياد تلك القوة
بارتفاع المانع البدنی وهولاء المسمون
بالبدلاء **فصـــل** اعلم انه لما كان
عالم الارواح متقدما بالوجود و
المرتبة علی عالم الاجسام وكان امداد
الربانی الواصل الی الاجسام موقوفا
علی توسط الارواح بينها وبين الحق
سبحانه وتدبيرها اعنی تدبير الاجسام
مفوضا الی الارواح وتعذر الارتباط
بين الارواح والاجسام للمباينة

للمباينة الذاتية الثابتة بين المركب والبسيطة فان الاجسام كلها مركبة والارواح بسيطة
فلا مناسبة بينهما فلا ارتباط وما لم يكن ارتباط لا يحصل تاثير ولا تاثر ولا امداد ولا استمداد
فلذلك خلق الله سبحانه عالم المثال برزخا جامعا بين عالم الارواح وعالم الاجسام ليصح ارتباط احد
العالمين بالاخر فيتاتی حصول التاثر ووصول الامداد والتدبير فعالم المثال وخاصيته تجسد
الارواح فی مظاهرها المثالية المشار اليها بقوله تعالى فتمثل لها بشرا سويا والی عالم المثال يعرج المتروحون
فی معارجهم الروحانية الحاصلة بالانسلاخ من هذه الصور الطبيعية العنصرية واكتساء ارواحهم
المظاهر الروحانية وهكذا يوشان روح الانسان مع جسمه الطبيعی العنصری الذی يدبره ويشتمل عليه
علوا وعلا فانه لما كانت المباينة المشار اليها ثابتة بين روحه وبدنه وتعذر الارتباط الذی يتوقف
عليه التدبير ووصول المدد اليه خلق الله تعالى نفسه الحيوانية برزخا بين الروح المفارق والبدن
فنفسه الحيوانية من حيث انها قوة معقولة هی بسيطة تناسب الروح المفارق ومن حيث انها مشتملة
بالذات علی قوی مختلفة متكثرة منبثة فی اقطار البدن متصرفة بتصرفات مختلفة ومحمولة ايضا
فی البخار الضبابی الذی فی التجويف الايسر من القلب الصنوبری تناسب المزاج المركب من العناصر فحصل
الارتباط والتاثر والتاثير وتاتی وصول المدد والتدبير **فصـــل** ثم اعلم ان العالم المثالی
هو عالم روحانی من جوهر نورانی شبيه بالجوهر الجسمانی فی كونه محسوسا مقداريا وبالجوهر المجرد العقلی
فی كونه نورانيا وليس بجسم مركب مادی ولا جوهر مجرد عقلی لانه برزخ وحد فاصل بينهما وكل ما هو برزخ
بين الشيئين لابد وان يكون غيرهما بل له جهتان يشبه بكل منهما ما يناسب عالمه اللهم الا ان يقال انه جسم
نوری فی غاية ما يمكن من اللطافة فيكون حدا فاصلا بين الجواهر المجردة اللطيفة وبين الجواهر الجسمانية
المادية الكثيفة وان كان بعض من هذه الاجسام ايضا الطف من البعض كالسماويات بالنسبة الی
غيرها فليس بعالم عرضی كما زعم بعضهم ان الصور المثالية منفكة عن حقايقها كما زعم فی الصور العقلية
والعقول الحقايق الجوهرية موجودة فی كل من العوالم الروحانية والعقلية والخيالية ولها صور بحسب
عوالمها واذا حققت وجدت القوة الخيالية التی للنفس الكلية المحيطة بجميع ما احاط به غيرها من القوی
الخياليات محل لذلك العالم ومظهره وانما سمی بالعالم المثالی لكونه مشتملا علی صور ما فی العالم الجسمانی
ولكونه اول مثال صوری لما فی الحضرة العلمية الالهية من صور الاعيان والحقايق ويسمی ايضا بالخيال
المنفصل لكونه شبيها بالخيال المتصل فليس معنی من المعانی الحكمية ولا روح من الارواح الا له صورة
مثالية مطابقة لكمالاته والمثالات المقيدة التی هی الخياليات متصلة بهذا العالم مستنيرة منه كالكوی
والشبابيك التی يدخل منها الضوء فی البيت ولكل من الموجودات التی فی عالم الملك مثال مقيد كالخيال فی
العالم الادنی سواء كان فلكا او كوكبا او عنصرا او معدنا او نباتا او حيوانا غاية ما فی الباب انه فی الجمادات
غير ظاهر كظهوره فی الحيوانات قال سبحانه وتعالى وان من شیء الا يسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبيحهم وقد
جاء فی الخبر الصحيح ما يؤيد ذلك من مشاهدة الحيوانات امورا لا يشاهدها من بنی ادم الا ارباب الكشف الكثير

من ان يحصى وذلك الشهود يمكن ان يكون فى عالم المثال المطلق ويمكن ان يكون فى عالم المثال المقيد والله اعلم
فصل وعليك ان تعلم ان البرزخ الذى يكون بين الارواح فيه بعد المفارقة من النشاة الدنياوية
غير البرزخ الذى بين الارواح المجردة والاجسام لان مراتب تنزلات الوجود ومعارجه دورية و
المرتبة التى قبل النشاة الدنياوية هى من مراتب التنزلات ولها الاولية والتى بعدها من مراتب المعارج
ولها الاخرية وايضا الصور التى فى البرزخ الاخير انما هى صور الاعمال ونتيجة الافعال السابقة فى النشاة
الدنياوية بخلاف صور البرزخ الاول فلايكون كل منهما عين الاخر لكنهما يشتركان فى كونهما عالما روحانيا
وجوهرا نورانيا غير مادى مشتملا على مثال صور العالم وقد صرح الشيخ رضى الله عنه فى الفتوحات بان هذا
البرزخ غير الاول وسمى الاول بالغيب الامكانى والثانى بالغيب المحالى لامكان ظهور ما فى الاول فى الشهادة
وامتناع رجوع ما فى الثانى اليها الا فى الاخرة وقليل من يكاشفه بخلاف الاول لذلك يشاهد كثير منا البرزخ
الاول فيعلم ما يقع فى العالم من الحوادث ولايقدر على مكاشفة احوال الموتى والله هو العليم الخبير فصل
وبعد از تنزل بمرتبه مثال تنزل است بمرتبه اجسام وان بر دو قسم است علويات وسفليات اما
علويات چون عرش وكرسى وسموات سبع وثوابت وسيارات وباتفاق اهل كشف عرش وكرسى را
طبيعى كويند نه عنصرى واصلا قابل كون وفساد وفنا وزوال نيستند چه سطح كرسى زمين بهشت است
وعرش سقف بهشت چنانكه صريح حديث نبوى صحيح ودلالت نص قرآن عزيز بان ناطق است وديكر
سموات قابل فساد وخرق والتيام اند واما سفليات چون بسايط عنصريات وآثار علوى مانند
رعد وبرق وابر وباران ومركبات چون معادن ونبات وحيوان وبدن انسان كه اشرف عناصرات
وعموم وخصوص ادراك اكثر اين اجسام مشترك‌اند واما حقايق ملكوت جز خواص را بدان اطلاع نبود
وهمچنين عوالم ديكر كه توابع عالم اجسام اند چون حركت وسكون وثقل وخفت ولطافت وكثافت
والوان واضواء وانواع واصناف آن وهم از اين قبيل عوالم ديكرات كه توابع عوالم ارواح است
فصل ظهور الوجود فى عالم الارواح اتم من ظهوره فى عالم المعانى ثم عالم المثال ثم عالم الاجسام
وفى هذا العالم تم ظهور الوجود ولعلهم ارادوا بتمامية ظهور الوجود وكماليته فى المرتبة الاخيرة
ان ما يكون مدركا على سبيل الاجمال ومعقولا على سبيل التفصيل ومخيلا او موهوما او محسوسا
بالحواس الظاهرة فان خواص الوجود وآثاره يكون فيه اكثر واكمل مما لايكون مدركا بجميع هذه الوجوه على
انه من البين ان الانية المدركة المنصرفة فى المرتبة الاخيرة مدركة بجميع هذه الادراكات بخلاف
الانية المدركة المنصرفة فى المراتب الباقية التى هى فوق هذه المرتبة والانسان المستكمل لايكون كامل
الا بان يحصل له ملكات هذه الادراكات فى مراتبها ولايكون الادراك الحسى وما يلزمه من القيود الى صفة
له مانعا لسائر الضروب الباقية فصل لما كانت الهوية الواحدة بالوحدة الحقيقية احكام الوحدة
فيها غالبة على احكام الكثرة بل كانت احكام الكثرة منمحية بمقتضى القهر الاحدى فى مقام الجمع المعنوى ثم
ظهرت فى مظاهر متفرقة غير جامعة من مظاهر هذه العوالم الغيبية على سبيل التفصيل والتفريق بحيث

بحيث غلبت الكثرة فى احكامها على احكام الوحدة وخفى هناك امر الوحدة بحسب اقتضاء التفريق الفعلى والتفصيل
العينى اراد ان يظهر ذاته فى مظهر كامل يتضمن سائر المظاهر النورية والمجالى الظلية ويشتمل على جميع الحقايق
السرية والجهرية ويحتوى على جملة الدقايق البطنية والظهرية فان تلك الهوية الواحدة لذاتها انما تدرك ذاتها
لذاتها ادراكا غير زائد على ذاتها ولا متميز عنها الا فى التعقل ولا فى الواقع وهكذا تدرك صفاتها واسماءها
شيا ذاتية غيبية غير ظاهرة الاثار ولا متميزة الاعيان بعضها عن بعض ثم انها لما ظهرت بحسب الارادة
المخصصة والاستعدادات المختلفة والوسائط المتعددة مفصلة فى المظاهر المتفرقة من مظاهر هذه العوالم
المذكورة لم تدرك ذاتها وحقيقتها من حيث هى جامعة لجميع الكمالات العينية وسائر الصفات والاسماء الالهية
فان ظهورها فى كل مظهر وتجليها بعين انما يكون بحسب تلك المظهر لا غير الا ترى ان ظهور الحق سبحانه فى العالم الروحانى
ليس كظهوره فى العالم الجسمانى فانه فى الاول بسيط فعلى نورانى وفى الثانى ظلمانى انفعالى تركيبى فانبعث انبعاثا
اراديا الى المظهر الكلى والكون الجامع الحاصر للامر الالهى وهو الانسان الكامل فانه الجامع بين مظهرية الذات
المطلقة وبين مظهرية الاسماء والصفات والافعال بما فى نشاته الكلية من الجمعية والاعتدال وبما فى مظهريته
من السعة والكمال وهو الجامع ايضا بين الحقائق الوجوبية ونسب الاسماء الالهية وبين الحقائق الامكانية والصفات
الخلقية فهو جامع بين مرتبتى الجمع الجامع والتفصيل محيط بجميع ما فى سلسلة الوجود ليظهر فيه بحسبه وتدرك
ذاتها بحسب ما ذكرنا من الجمعية الشريفة الجامعة والمرتبة الكاملة فصل
الحقيقة الانسانية الكمالية حاصرة لجميع المظاهر فى كل المراتب فان المرتبة الاولى اعنى
التعين الاول يوجد فيها العلم بالذات وبسائر الصفات والتعينات والماهيات علما
اجماليا غير تفصيلى وفى المرتبة الثانية اعنى التعين الثانى يوجد فيها العلم بالجميع علما
تفصيليا وفى سائر المراتب اعنى المرتبة الروحانية والمثالية والحسية توجد
تلك المعانى وجودا عينيا تفصيليا والمرتبة الانسانية الكمالية يوجد جميع ما فى هذه
المراتب لاشتمالها عليها مع اشتمالها على معنى الاحدية الجمعية الحقيقية الكمالية التى لا
يتصور الزيادة عليها من جهة التمام والكمال فظهر ان الصورة الكاملة الالهية الظاهرة
بحسب جميع هذه المظاهر لا يمكن ظهورها من حيث هى كذلك الا فى هذا المظهر وبهذا
يندفع ما يقال لما كان حقيقة الحق سبحانه وصورته الحقيقية هى الوجود المتعين بجميع
التعينات وسائر الصفات والاضافات صح ان يكون مظهرها مجموع اجزاء العالم
الكبير الواحد بالموضوع وبالهيئة الصورية الاجتماعية المتألفة مثل مجموع الانسان
المتألف من النفس المجردة والقوى الحاسة والبدن المادى فصل اى مركبات از جميع عوالم وكل موجودات
وپيش اهل بصيرت عيان او وميان حق جل سلطانه هيچ واسطه نيست ومقصود از همه انسان اوست الا مقربان
ملاء اعلى كه مستثنى اند وسر لولاك لما خلقت الافلاك در حق سيد المرسلين صلوات الله عليه اينجاست وعند

ذوی البصائر والتحقیق مقرر است و تخصیص او بدین معانی برا آن است که باتفاق اهل کشف و عظماء اهل شاهد
او اکمل اولین و اخرین است و اگرنه مطلق اهل معرفت محبوبان جناب از کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
مثنوی یقین میدان که ما چندین عجایب ٭ برای یک دل بینا نهادیم ٭ فرستادیم آدم را بصحرا ٭ جمال خویش بصحرا نهادیم ٭

فصل مرتبهٔ انسان کامل عبارت است از جمع جمیع مراتب الهیه و کونیه از عقول و نفوس کلیه و جزویه و مراتب طبیعت تا آخر تنزلات وجود و این مرتبه را مرتبهٔ عمائیه گویند از برای مشابهت این مرتبه بمرتبهٔ الهیه و فرق میان این دو مرتبه بربوبیت و مربوبیت است و لهذا سزاوار خلافت حق و مظهر و مُظهر اسما و صفات جناب مطلق اوست نظم تو بقیمت ورای دو جهانی ٭ چکنم قدر خود نمیدانی ٭

فالانسان الکامل هو خلیفة الحق سبحانه و تعالی و هو الذی یظهر فیه الحق من حیث هو کل و ظهور الحق من حیث هو کل لا یکون الا فی الکل و لکن الکل ثلث مراتب الاولی مرتبة جمع الجمع و الاحدیة و هی الحقیقة الالهیة الانسانیة التی حذی آدم علیه السلام علیها و الثانیة صورة التفصیل الالهی الانسانی اعنی العالم بشرط وجود الانسان الکامل فیه و الثالثة صورة احدیة جمع الجمع الانسانی الکمالی و ظهور الحق فی مرتبة جمع الجمع الاحدی احدی لا تفصیل فیه و فی مرتبة الاجمال و ظهور الحق فی المرتبة التفصیلیة الوفاقی و الحق ظاهر فیها بالحق فی الکل لا فی کل واحد و ظهور الحق فی مرتبة صورة احدیة جمع الجمع الانسانی ظهور کلی جامع بالقوة دفعة و بالفعل فی کل زمان بالتدریج کما قال المترجم شعر تجمعت فی فؤاده همم ٭ ملاء فؤاد الزمان احدیها ٭ وان اتی دهره بازمنة ٭ اوسع من ذا الزمان ابداها

فصل تعین اول مرتبهٔ جمع و اجمال است و این جمع و اجمال را تفرقه و تفصیلی است که او را تعین ثانی خوانند و این تفرقه و تفصیل را جمع و اجمالی است که او را قلم اعلی خوانند و این جمع و اجمال را تفرقه و تفصیلی است که او را لوح المحفوظ خوانند بما اشتمل علیه من الارواح و الملائکة و این تفرقه و تفصیل را جمع و اجمالی است و آن عین هبای است و این جمع و اجمال را تفرقه و تفصیلی است که عبارت از عرش و کرسی است و جمیع صور مثالیه است و این تفرقه و تفصیل را جمع و اجمالی است که او را عنصر اعظم خوانند و تفرقه و تفصیل او ارکان اربعه و سموات سبعه و مولدات ثلثه است و این تفرقه و تفصیل را جمع حقیقی و اجمالی غائی است که آن صورت آدم است علیه السلام و تفرقه و تفصیل او من حیث کلیات ما کان

ما کان معناه و صورته جامعاً لما کان حقایق الخلفاء و اصل و صورة جمعیة الجمیع و احدیة جمع تفرقتهم الظلیة و جملة تفصیلهم الحقیقی تابعهم و متبوعهم انما کانت الصورة المحمدیة الاکملیة و معناه حقیقته الاجمعیة و تفرقه و تفصیل این و احدیت جمعیت حقایق کل خلفا و اقطاب و ابدال است و من کان تحت حیطة کل واحد منهم من هذه الامة المحمدیة

فصل در تقریر این معانی و تمهید این مبانی و بیان مراتب و حضرات و شرح درجات بعضی از اسما و صفات و ذکر تنزلات وجود تا آخر انواع عالم شهود چون آفتاب روشن میگردد مثنوی کین مختلفات جمله از یک اصل است ٭ و این جمله چگونها از آن یکجوست ٭

حضرت مولوی فرماید قدس سره کاروان غیب آید بعین ٭ لیک از این زشتان نهان آید همی ٭
نقش ده بان سوی زشتان کی دوند ٭ بلبل اندر گلستان آید همی ٭ پهلوی نرگس بروید یاسمین ٭ گل بنفشه خوش همان آید همی ٭
این همه رمزاست مقصود این بود ٭ کان جهان در این جهان آید همی ٭ همچو روغن در میان جان شیر ٭ لامکان اندر مکان آید همی ٭
همچو عقل اندر میان خون و پوست ٭ بی نشان اندر نشان آید همی

فصل از غیب مطلق تا آخرین مرتبهٔ مظاهر حق یک وجود است که بحسب اختلاف تجلیات و تعینات مسمی بمراتب و حضرات گشته است و این تعینات اعتبارات محضه و اضافات صرفه است چنانکه اگر واحد را ربع اربعه و ثلث ثلثه و نصف اثنین گویند این نسب و اضافات قادح در واحدیت او نیست همچنین اطلاق اسما مراتب و حضرات باعتبار تجلیات و تعینات بر ذات رفیع الدرجات مانع احدیت نیست بیت رباعی جز یکی نیست نقد این عالم ٭ باز بین و بعالمش مفروش ٭
گل این باغ را تو بی عیبه ٭ سر این گنج را تو سر بپوش ٭ پرده بردار تا ببینی خوش ٭ دست با دوست کرده در آغوش ٭
ان شناسد حدیث این دل است ٭ که از این باده کرده باشد نوش ٭ موجب مباعدت و دوری سالک بغیر این
نسب و احکام امتیازی که حقیقت خود را بدان معروف کرده اند و مدارک خویش را بدان مغشی ساخته اند دیگر نیست شعر توهمت قدما ان لیلی تبرقعت ٭ وان لتانی البین ما یمنع اللثما ٭
فلاحت فلا والله ما ثم مانع ٭ سوی ان عینی کان عن حسنها اعمی ٭ رباعی معشوقه عیان بود نمیدانستم ٭
با ما بمیان بود نمیدانستم ٭ گفتم بطلب مگر بجایی برسم ٭ خود تفرقه آن بود نمیدانستم ٭

فصل لیس ثمّ ما یطلق علیه السوی و الغیر الا کمثال الامواج علی البحر الزخار فان الموج لاشک انه غیر الماء عند العقل من حیث انه عرض قائم بالماء و اما من حیث الوجود فلیس شیء غیر الماء فمن وقف عند الامواج التی هی وجودات الحوادث و صورها و غفل عن البحر الزخار الذی بتموجه یظهر من غیبه الی شهادته و من باطنه الی ظاهره هذه الامواج یقول بالامتیاز بینهما و یثبت الغیر و السوی و من نظر الی البحر و عرف انها امواجه و الامواج لا تحقق لها بانفسها قال لها انها اعدام ظهرت بالوجود فلیس عنده الا الحق سبحانه و ما سواه عدم یخیل انه موجود متحقق فوجوده خیال محض و المتحقق هو الحق سبحانه لا غیر و لذلک قال الجنید قدس سره الآن کما کان عند سماعه حدیث رسول الله صلی الله علیه و سلم کان الله و لم یکن معه شیء و منه در الشیخ مؤید الدین الجندی قدس سره حیث قال شعر البحر بحر علی ما کان فی قدم ٭ ان الحوادث امواج و انهار ٭ لا یحجبنک اشکال تشاکلها ٭
عمن تشکل فیها فهی استار ٭ مثنوی موجهای که بر هستی راست ٭ جمله مراتب را حجاب بود ٭ پس

کرجراب وحباب باشد دو ❊ درحقیقت حباب آب بود ❊ پس این روی هستی اشیا ❊ راست
چون هستی سراب بود **فصل** الوجود العارض للممکنات المخلوقة لیس بمغایر للوجود الحق البائن
المجرد عن الاغیار والمظاهر الا بنسب و اعتبارات کالظهور والتعین والتعدد الحاصل بالاقتران و
قبول حکم الاشتراك ونحو ذلك من النعوت التي تلحقه بواسطة التعلق بالمظاهر فللوجود اعتباران
احدهما من کونه وجود الحق وهو الحق فانه من هذا الوجه لا کثرة فیه ولا ترکیب ولا صفة ولا نعت
ولا اسم ولا رسم ولا حکم بل وجود بحت والاعتبار الاخر من حیث اقترانه بالممکنات وشروق نوره
علی اعیان الموجودات وهو بهذا الاعتبار یتعین وجوده مقیدا بالصفات اللازمة لکل متعین من
الاعیان الممکنة فان ذلك التعین والتشخص یسمی خلقا وسوی وینضاف الیه سبحانه اذ ذاك کل
وصف ویسمی بکل اسم ویقبل کل حکم ویتقید بکل رسم ویدرك بکل مشعر وبصر وسمع وعقل وفهم
لحبیب قد یسمی باسم کل من یسمی فانا عن ذاك الکنی فی صریح او معنی لست اعنی برباینه
وبعضه وبلبنی عنی فاعتبروه فهو الاسم والمسمی وذلك سریانه فی کل شیء بنوره الذاتی المقدس
عن التجزی والانقسام والحلول فی الارواح والاجسام ولکن کل ذلك متی احب وکیف شاء وهو فی کل وقت وحال
قابل لطرفین الحکمین المذکورین المتضادین بذاته لا بامر زائد علیه اذا شاء ظهر فی کل صورة وان لم یشاء لا ینضاف
الیه صورة لا یقدح تعینه وتخصصه بالصور واتصافه بصفاتها فی کمال وجوده وعزته وقدسه
ولا ینافی فی ظهوره فی الاشیاء واظهار تعینه وتقیده بها وباحکامها من حیث هی علوه واطلاقه عن
کل القیود وغناه بذاته عن جمیع ما وصف بالوجود بل هو سبحانه الجامع بین ما تماثل من الحقائق و
تخالف من وجه فیما تلف وبین ما تنافی وتباین **فصل** حقیقة الحروف الف متشکلة باشکال
مختلفة فی اللفظ والخط فهی آیة مبصرة لمن یتبصر دالة بالمماثلة علی الوجود المطلق الذی هو
اصل الموجودات المقیدة لا قید فیه ولا ظهور له الا فی ضمن وجود مقید وحقیقة المقید
هو المطلق مع قید فحقیقة جمیع اجزاء الوجود وجود واحد ظاهر بسبب تعیناتها محتجب بها
کظهور الالف بالحروف واحتجابها باشکالها فمن کاشفه الله بحقیقة الوجود المطلق اغناه الله تعالی عن تعلم
حقائق الاشیاء کمن اغناه عن تعلم حقائق الحروف بعد ما اراه حقیقة الالف وللشیخ عز الملة والدین
محمود الکاشی شارح القصیدة الفارضیة رحمه الله تعالی فی هذا المعنی **رباعیه**
❊ دل گفت مرا علم لدنی هوس است ❊ تعلیمم کن اگر ترا دسترس است ❊
❊ گفتم که الف گفت دگر گفتم هیچ ❊ در خانه اگر کس است یك حرف بس است ❊
وکما ان فی الحروف سر التوحید واحتجاب الوحدة بالکثرة فکذلك فی الاعداد
لان العدد هو الواحد المحتجب بلباس العدد الا تری ان العدد ملتئم من مادة
هی الواحد وصورة هی الوحدة اما کون مادته من الوحدات فلا ریب فیه واما
وحدة صورته فلان کل عدد واحد من جنسه کالاثنین والثلثة والاربعة کل

کل فرد من افراد العدد فالکل واحد محتجب بلباس العدد عن نظر القاصرین کیلا یحظی
برؤیته الا نظار ارباب البصیرة النافذة عن حجاب الحکمة وللشیخ المذکور ایضا **بیت**
❊ کثرت چو نیك بنگری عین وحدت است ❊ ما را شکی نماند درین گر ترا شکی است ❊
❊ در عدد اگر روی حقیقت چو بنگری ❊ گر صورتش به بینی وگر ماده یکی است ❊
فصل کلما الاخوة الجهات وکان فی قوته ان یظهر فی الاحیان فظهر بنفسه او توقف ظهوره
علی شرط او شروط لازمة وخارجة عنه ثم اقتضت له الظهور واستلزم انضیاف وصف او اوصاف
الیه لیس شیء منها یقتضیه لذاته فانه لا ینبغی ان ینفی عنه تلك الاوصاف مطلقا وتستمر فی اضافتها
الیه بل هی ثابتة له بشرط او شروط منتفیة عنه ایضا کذلك وهی له فی الحالتین وعلی کلا التقدیرین اوصاف
کمال لا نقص لفضیلة الکمال المستوعب والحیطة والسعة التامة مع فرط النزاهة والبساطة والاتفاق
عنه مما یوصف بتلك الاوصاف علیه لا فی ذم شیء ان اقتضاء بعض تلك الاوصاف التی یطلق علیها الذم
الذم اولها ولا تحوة فان نسبة تلك الاوصاف واضافتها الی الذات شانها ما ذکرنا
یخالف نسبتها الی ما یغایرها من الذوات والشروط اللازمة لتلك الاضافة
یتعذر وجدانها فی المقیس علیه وهذا الامر شائع فی کل ما یضعن سواء کان تحققه
بنفسه کالحق سبحانه وتعالی او بغیره کالارواح الملکیة وهذه قاعدة من عرفها او کشف
له عن سرها عرف سر الایات والاخبار التی توهم التشبیه عند اهل العقول
الضعیفة واطلع علی المراد منها فسلم من رطبی التاویل والتشبیه وعاین الامر
کما ذکر مع کمال التنزیه **فصل** نور وجود حق سبحانه وتعالی وله المثل الاعلی
بمثابه نور محسوس است وحقایق واعیان ثابته بمنزله زجاجات متنوعه
متلونه وتنوعات ظهور حق سبحانه وتعالی در آن حقایق واعیان چون الوان مختلفه
همچنانکه نماید که الوان نور بحسب الوان زجاج است که حجاب اوست و فی
نفس الامر او را لونی نیست تا اگر زجاج صافی است وسفید نور در وی صافی و
سفید نماید واگر زجاج کدرست و ملون نور در وی کدر وملون نماید مع ان
النور فی حد ذاته بسیط محیط لیس له لون ولا شکل همچنین نور وجود حق سبحانه
با هر یك از حقایق واعیان ظهوری است اگر آن حقیقت از عین قربست بساطت
ونوریت وصفا چون اعیان عقول ونفوس مجرده نور وجود در آن مظهر در
غایت صفا ونوریت وبساطت نماید واگر بعید است چون اعیان جسمانیات
نور وجود در آن کثیف نماید با آنکه فی نفسه نه کثیف است ونه لطیف پس اوست تعالی وتقدس که واحد
حقیقی است منزه از صورت وصفت ولون وشکل در حضرت احدیت وهم اوست که در مظاهر متکثره
بصور مختلفه ظهور کرده بحسب اسما وصفات وبتجلی اسمائی وصفاتی وافعالی خود را برخود جلوه داده وهذا

وهذا بعينه كما انك لو قلت ان النور اخضر لخضرة الزجاج صدقت وشاهدك الحس و ان
قلت ليس باخضر ولا ذي لون لما اعطاه لك الدليل صدقت وشاهدك النظر العقلي الصحيح ؛
اعيان همه شيشهای گوناگون بود : کافتاد دران پرتو خورشید وجود ؛ هر شیشه که بود سرخ یا زرد و کبود ؛
خورشید دران هم بهمان رنگ نمود ؛ **فصل** المسماة موجودات تعينات شئونه سبحانه وهي
ذو الشئون فحقائق الاسماء والاعيان عين الشئون التي لم يتميز عنه الا بمجرد تعينها منه من حيث
هو غير متعين والوجود المنسوب اليها عبارة عن تلبس شئونه بوجوده وتعددها واختلافها
عبارة عن خصوصياتها المستجنة في غيب هويته ولا موجب لتلك الخصوصيات لانها غير مجعولة
ولا يظهر تعددها الا بتنوعات ظهوره ذاته في كل منها هو المظهر لاعيانها بعرف البعض منها من حيث
غيره البعض ومن اي وجه يتحد فلا يغايره ومن اية يتميز فيسمى غيرا وسوى وان شئت فقل ان
ذلك ليشهد هو خصوصيات ذاته في كل شان من شئونه ومثال هذا التقليب الشئون وسالمثل الاعلى
تقلب الواحد في مراتب الاعداد لاظهار اعيانها ولاظهار عينه بحسبها فاوجد الواحد العدد و
فصل العدد الواحد يعني ان ظهوره في كل مرتبة ما يقتضيه فيحق الحق سبحانه شانا كما اخبر سبحانه عن نفسه
بغالب ظهوره في المرتبة الاخرى ويتبع كل ظهور من حيث كل شان من الاسماء والاوصاف والاحوال والاحكام
بمقدار سعة ذلك الشان وتقدمه على غيره من الشئون فكل ما يرى ويدرك باي نوع كان من انواع الادراك
فهو حق ظاهر بحسب شان من شئونه القاضية بتنوعه وتعدد ظهوره من حيث المدارك التي هي احكام تلك
الشئون مع كماله احديته في نفسه اعني الاحدية التي هي منبع كل وحدة وكثرة وبساطة وتركيب وظهور
وبطون ولو اعوذ منهم ولس لما سرانيم **رباعيه** در باغ اگرچه لاله خود رو بود ؛ سرو و سمن و سنبل خوش بو بود
؛ دبحر اگرچه موج نو بر نو بود ؛ چون نیک بدیدیم همه خود او بود ؛ **فصل** اعلم ان الوجود
كما انه من حقيقته واحد غير منقسم فكذلك من حيث صورته واحد محض والفواصل المعدودة
لهذه الصورة العامة الوجودية المشار اليها المشهودة للطمعان بعزة يظهر اثرها لاعينها والظاهر
العين ليس الا صورة واحدة وطلعة واحدة لا يحكم عليها بالانقسام الا من حيث احكام عين المقام
المحوثة للتعين والمظهرية للتعدد في الامر الواحد الغير المنقسم فهذا انقسام تجزية وتبعيض
فالوجود رق منشور والفواصل برازخ معقولة ذات احكام مشهودة بعضها وبين الفواصل
البرزخية هي الشئون الالهية وهي على قسمين تابعة ومتبوعة والمتبوعة على قسمين تامة
المحيطة وغير تامة فالتابعة اعيان العالم واصوله واركانه وان شئت سميتها الاسماء التالية
التفصيلية وانت صادق والمتبوعة التامة المحيطة والحكم اسماء الحق سبحانه وصفاته وفي
التحقيق الاوضح فالجميع شئونه واسماء شئونه واسمائه من حيث هو ذو الشان او ذو شئون
فتسميته واحد هو باعتبار معقولية تعينه الاول بالحال الوجودي بالنسبة اليه اذ ذاك لا بالنسبة
اليه من حيث تعين ظهوره في شان من شئونه وبحسبه وتسميته ذاتا هو باعتبار ظهوره في حالة من احواله التي
يستلزم تبعية الاحوال الباقية لها

با نور حق آینه و اعیان صورست ؛ در چشم محقق که حدید البصرست ؛ در هر یک ازین دو آینه آن دیگرست ؛
اعیان که حقائق موجودانست دو اعتبارست اول انکه اعیان مرایای وجود حق و اسما و صفات اوست سبحانه و
باعتبار دوم وجود حق مرآت اعیان ثابتست پس باعتبار اول ظاهر نمی شود در خارج مگر وجودی که متعین است در
مرایای اعیان و متعدد است بتعدد احکام و آثار ایشان پس بر مقتضای این اعتبار غیر از وجود حق در خارج
هیچ مشهود نیست و وجود حق که مرات اعیان است در غیب است و متجلی و ظاهر نیست مگر از وراء تتق غیب و این
بیان حال کسی است که شهود خلق بروی غالبست اما محقق حدید البصر شاهد هر دو مرات میکند اعنی مرات حق و مرات اعیان و شاهد
صوری که هر دو مرآتست بی انفکاک و امتیاز **وایضا منها** ذو العینی اگر نور حقت مشهودست ؛ ذو العقلی اگر شهود حق مفقودست ؛
ذو العینی و ذو العقلی شهود حق و خلق ؛ با یکدیگر اگر ترا موجودست ؛ این رباعی اشارت است بالقاب ارباب مراتب
ثلثه که در شرح رباعی سابق گذشت پس ذو العینی در اصطلاح این طائفه عبارت از کسی است که شهود حق بروی غالب باشد
حق را ظاهر بیند و خلق را باطن پس خلق در نظر او بمثابه آینه باشد و حق را سبب ظهور حق در خلق همچون ظهور
صورت در آینه و اختفای خلق در حق همچون اختفای آینه بصورت و ذو العقل عبارت از کسیست که شهود خلق بروی
غالب باشد خلق را ظاهر بیند و حق را باطن پس حق در نظر او بمنزله آینه باشد و خلق را و خلق بمنزله صورت منطبع در آینه
لاجرم حق باطن باشد کما هو شان المرآت و خلق ظاهر کما هو شان الصورة المرتسمة في المرآة و ذو العین و العقل عبارت از
کسی است که حق را در خلق مشاهده کند و خلق را در حق بشهود هیچ کدام محجوب نگردد از شهود دیگری بلکه وجود واحد را بعینه از
وجهی حق و از وجهی خلق بیند کثرت مانع نیاید شهود وحدت را و شهود وحدت مزاحم نگردد شهود کثرت را **وایضا منها**
هستی بشرط وحدتش نام دست ؛ ور زانکه بشرط لاست نعتش احدست ؛ مأخوذ بشرط شیء که باشد واحد ؛
میدان ظهورش از ازل تا ابدست ؛ اول تعینی که تالی غیب هویت و مرتبه لاتعین است وحدتیست که اصل جمیع
قابلیات است و او را ظهور و بطون متساویست و مشروط و مقید بهیچ یک از انتفاء اعتبارات و اثبات آن
نیست بلکه او عین قابلیت ذات است مر بطون و ظهور و ازلیت و ابدیت و انتفاء اعتبارات و اثبات ازرا و مر این
وحدت را دو اعتبارست اول اعتبار اوست بشرط عدم اعتبارات و سقوط آن بالکلیه و این اعتبار احدیت است
و ذات را باین اعتبار احد خوانند و متعلق این اعتبار بطون ذاتست و ازلیت او و دوم اعتبار اوست بشرط
ثبوت اعتبارات غیر متناهیه مر او را و این اعتبار واحدیت است و ذات را باین اعتبار واحد میگویند و متعلق
این اعتبار ظهور ذاتست و ابدیت او پس احدیت مقام انقطاع و استهلاک کثرت نسبیه و وجودیه است و در
احدیت ذات و واحدیه اگر کثرت وجودیه منتفیست از وی کثرت نسبیه متعقل التحقق است در وی همچون
تعقل نصفیت و ثلثیت و ربعیت در واحد عددی که منشاء همه اعداد از وست و جمیع تعینات وجودیه غیر
متناهیه مظاهر این نسبت متعقله در مرتبه واحدیت است **وایضا منها** هستی بمراتب چو تنزل فرمود ؛
هر جا ز رخش نقاب دیگر بگشود ؛ در مرتبه باز پسین کان شان بود ؛ هر یک ز شئون بوصف مجموع نمود ؛ ایجاد
عبارتست از استتار وجود حق سبحانه بصور اعیان ثابته و ماهیات و انصباغ او باحکام و آثار ایشان و
غایت ثمره استتار وجود حق بصور هر عین ثابته ظهور اوست سبحانه بحسب شانی که این عین ثابته مظهر اوست

برخود نزد سبحانه یا بر همین شأن یا بر امثال جمعا و فرادی یا خود جمع بین الظهورین و هر شأنی که ظاهر میشود حق سبحانه
بحسب وی یا شأنی است کلی مر جمیع افراد شئون را یا شأنی است که بعضی است از افراد این شئون و ظهور او سبحانه با حدیت
جمع خود نزد تحقق نمیشود مگر نسبت باین شأن کلی جامع که حقیقت انسان کاملست پس حق سبحانه در مرآت انسان کامل
برخود نزد از حیثیت شأن کلی جامع بکلیه و احدیه جمعیه ظاهر باشد پس اکتساب هر شأن حکم جمیع شئون را و هر یکی برنگ
همه بر آید و هر فردی بوصف مجموع بنماید زیرا که همچنانکه در مرتبه احدیت جمع هر شأنی بر جمیع شئون مشتملست همچنین در
مرتبه انسان کامل که آن شأن کلی جامع است هر یک از آن شئون بر همه مشتملست و غایت غایات از ظهور وجود حق سبحانه
بحسب هر شأن این اکتساب مذکور است نه آنکه ظاهر شود آن شأن فقط یا ظاهر شود حق سبحانه بحسب آن شأن **تمثیل**
حقیقت نوع انسانی را صنعت کتابت و شعر و علم و فضل و غیرها بالقوه حاصل است و این اوصاف همه در وی مندرج
من غیر امتیاز بعضها عن بعض و چون این حقیقت در هر یکی از افراد خود بیکی ازین اوصاف ظهور کند مثلا در زید
بشعر و در عمر بکتابت و در بکر بعلم و در خالد بفضل این اوصاف بر یکدیگر مقول نشود و باحکام یکدیگر منصبغ نگردد ند
نتوان گفت که کاتب شاعر است و عالم و فاضل یا شاعر کاتب است و عالم و فاضل و علی هذا القیاس اما اگر این اوصاف
در ذات واحد که بشر است مثلا جمع شوند هر آینه هر یک ازین اوصاف بما عدای خود موصوف گردد پس توان گفت
که کاتب شاعر است و عالم و فاضل و شاعر کاتب است و عالم و فاضل الی غیر ذلک و همچنین هر یک این اوصاف مضاهی گردد
آن شأن کلی حقیقت انسانی را که قابلیت اوصاف مذکوره است در اتصاف بهمه و عدم خصوصیت بوصفی دون وصفی
پس حقیقت نوع انسانی و لله المثل الاعلی بمنزله احدیت جمع الهیت و صنعت کتابت و شعر و غیرها بمثابت شئون الهی
و زید و عمرو و بکر و خالد بمثابت مظاهر تفصیلی فرقانی که عالم است و بشر مثال مظهر احدی جمعی انسانی که در وی هر یک از افراد
شئون برنگ همه بر آمده است و مضاهی شأنی کلی که مفتاح مفاتیح غیب است گشته والله اعلم **وایضا منها**
واحد همه را واحد عدد می بیند * در ضمن عدد نیز احد می بیند * یعنی بکمال ذاتی و اسمائی * در خود همه و در همه خود می بیند *
حضرت حق را سبحانه و تعالی کمالیست ذاتی و کمالیست اسمائی و مراد از کمال ذاتی ظهور ذاتست مر نفس خود را بنفس خود در
نفس خود از برای نفس خود بی اعتبار غیر و غیریت و غنای مطلق لازم کمال ذاتی است و معنی غنای مطلق آنست که
شئون و احوال و اعتبارات ذات باحکامها و لوازمها علی وجه کلی جملی که در جمله مراتب الهی و کیانی می نمایند مر ذات را
فی بطونها واندراج اللوازم و حدتها کاندراج جمیع الاعداد و مراتبها اجمع فی الواحد فی الاحد مشاهد و ثابت باشند جمیع
صورها و احکامها کما ظهرت و تظهر و تثبت و تشاهد مفصله فی المراتب الی الابد پس ذات اقدس بدین مشاهده
مستغنی باشد از عالم و عالمیان و از ظهور ایشان علی وجه التفصیل در مراتب ابد الابدین چه علم حق سبحانه و شهود
او مر ایشان را بجمیع احکامهم و مقتضیاتهم عند اندراجهم فی واحدیته حاصل است اما شهودیست غیبی علمی چون
شهود مفصل در مجمل و کثیر در واحد و نخل مع الاغصان و توابعها در نواة واحده و عالم و عالمیان درین شهود
معدوم اند فی انفسها و موجب نیستند مر کثرت وجودی را زیرا که همه صور علمی اند که تحقق و ثبوت نیست مر ایشان را
در غیر ذات عالم بدیشان و مراد از کمال اسمائی ظهور ذاتست و شهود او در تعینات خود که تسمیه کرده اند آن
تعینات را بغیر و سوی و این شهودیست عیانی وجودی چون شهود مجمل در مفصل و واحد در کثیر و نواة در نخل و توابع

و توابع آن و مستلزم است مر تعدد وجودی را **وایضا منها** تا حق کرد ز جلوه اوصاف عیان * واجب باشد که مظهری باید آن *
ورنی بکمال ذاتی از عالمیان * فرد است و غنی چنانکه خود کرده بیان * حضرت حق سبحانه و تعالی بموجب فرموده ان الله
لغنی عن العالمین بحسب کمال ذاتی از وجود عالم و عالمیان مستغنی است و اما تحقق و ظهور کمال اسمائی موقوفست بر وجود
اعیان ممکنات که مرایا و مجالی صفات و اعتبارات ذات اند چه کمال اسمائی چنانکه گذشت عبارتست از ظهور ذات
مقدسه و شهود او در مراتب تعینات که مسمی اند بغیر و سوی **سوال** اگر گویند حینئذ استکمال الحق بغیر لازم اید **جواب**
گوییم که مراتب نیز که مظاهر و مجلی است مطلقا غیر نیست تا استکمال بغیر لازم اید بلکه او را دو جهت است یکی تعین
شخصی وی که لاحق وی شده و ان جهت غیریت است و یکی جهت وجودی که قیام همه موجودات بان وجود است
و این عین وجود حق است سبحانه هکذا قال بعض شارحی الفصوص پوشیده نماند که مرائیت و مظهریت موجودات
مر وجود حق را از حیثیت غیریت است نه از جهت عینیت چه مظهریت مرایا و مظاهر باعتبار تعین و
تقید است و ایشان باعتبار تعین و تقید غیر وجود مطلق اند اگر چه در حقیقت وجود متحد اند و محققان از
غیریت این میخواهند و غیر حقیقی خود عدم محض است پس جواب صواب آنست که گویند ذات فی نفسها کامل است
بی وجود اغیار که مظاهر مقیده است و کمال اسمائی بجهة کمال مظاهر و اسما و شئون است نه بجهة کمال محض ذات پس
استکمال بغیر لازم نباید **وایضا منها** گر طالب سرّ بوده ور کاسب خیر * گر صاحب خانقه وگر راهب دیر *
از روی تعین همه غیر اند نه عین * وز روی حقیقت همه عین اند نه غیر * بیشتر گذشت که حقائق اشیا عبارتست
از تعینات وجود مطلق در مرتبه علم و وجودات اشیا عبارتست از تعینات او در مرتبه عین پس حقائق اشیا و وجودات
از حیثیت محض حقیقت وجود عین یکدیگر و عین وجود مطلق باشند و اما از حیثیت تعین مغایر یکدیگر و مغایر
وجود مطلق نیز باشند اما مغایرت ایشان مر یکدیگر را باعتبار خصوصیاتی است که مابه الامتیاز ایشان است
از یکدیگر و اما مغایرت ایشان مر وجود مطلق را بسبب آنست که هر یک از ایشان تعینی است مخصوص و وجود مطلق
مغایر است مر کل را و مر بعض را بلکه در کل عین کلست و در بعض عین بعض و منحصر نیست در کل و بعض پس غیریت او
باعتبار اطلاق باشد از کلیت و بعضیت و از اطلاق فافهم ان شاء الله العزیز **وایضا منها** ای آنکه بنزد تو مثلا مقرب
و ز نسبت امکان و وجوب محجوب * امکان صفت ظاهر علم است نخست * مخصوص بظاهر وجود است وجوب * گاهی
ظاهر وجود میگویند در مقابله باطن وجود که مرتبه لا تعین و تجرد از مظاهر است و حینئذ مراد بظاهر وجود مراتب تعینات
کلیه و جزئیه وجوبیه و امکانیه است و گاهی ظاهر وجود میگویند در برابر باطن وجود که صور علمیه و اعیان ثابته است
و حینئذ مراد بوی حیثیت عالمیت حضرت وجود است زیرا که چون حضرت وجود بر خود تجلی کند بذات خود و شئون و اعتبارات
ذات خود لاشک او را دو حیثیت پیدا شود حیثیت عالمیت و حیثیت معلومیت که صور علمیه و اعیان ثابته است باطن
و پوشیده است در ذات عالم و ذات عالم نسبت بان ظاهر چنانکه این معنی را در خود و امثال خود باندک تأمل در می
یابی و ظاهر است که هر یک از حیثیتین مذکورتین را اگر چه تمایز بین العالم والمعلوم محض اعتبار باشد اقتضای چند خاص است چون
وحدت و وجوب و احاطه و تاثیر و عالمیت و مقابلات این امور اعنی کثرت و امکان و محاطیت و تأثر و معلومیت پس
وقتی که گویند وجوب صفت ظاهر وجود است مراد بان ظاهر وجود باشد بمعنی ثانی نه بمعنی اول چه ظاهر وجود بمعنی اول

شامل است مرهمه تعینات وجوبیه وامکانیه راچنانکه گذشت پس صفت وجوب شامل جمیع تعینات ظاهر
وجود بمعنی اول نباشد ومتبادر از نسبت وجوب بوی شمول است کالایخفی ومراد بظاهر علم صور علمیه واعیان ثابته است
که از لوازم ایشان است صفت امکان که عبارت است از تساوی نسبت ایشان بظهور وبطون که معبر می شوند بوجود
وعدم خارجی و باطن ظاهر علم عین وجودست که شامل شئون واعتبارات است ومن حیث ظاهرها غیر نسبی واقع دائم
فانه مرجعهم وایضا منها حق عالم واعیان خلائق معلوم   معلوم بود حاکم وعالم محکوم   برموجب حکم تو کند با تو عمل
گر تو بعقل بعذابی ورمرحوم وایضا منها حکم قدر وقضا بودن مانع   برموجب علم لا یزالی واقع
تابع باشد علم ازل اعیان را   اعیان همه مرشئون حق را تابع : قضا عبارت است از حکم الهی کلی براعیان موجودات
باحوال جاریه واحکام طاریه برایشان من الازل الی الابد و قدر عبارت است از تفصیل این حکم کلی بانکه تخصیص
کرده شود ایجاد اعیان باوقات وازمانی که استعدادات ایشان اقتضای وقوع میکند دران وتعلیق کرده اند هرحالی از
احوال ایشان بزمانی معین وسببی مخصوص وسر قدر انست که ممکن نیست هیچ عینی را از اعیان ثابته که ظاهر شود در وجود ذاتا
وصفاتا وفعلا مگر بقدر خصوصیت قابلیت اصلی واستعداد ذاتی خویش وسر سر قدر انست که اعیان ثابته امور
خارجه نیستند از ذات حق سبحانه وتعالی که معلوم حق شده باشند ازلا ومتعین گشته درعلم وی علی ما هی علیه بلکه نسب وشئون
ذاتیه حق اند پس ممکن نیست که متغیر گردند از حقایق خود زیرا که ذاتیات حق سبحانه وتعالی منزه اند ومبرا از قبول جعل و
تغییر وتبدیل ومزید ونقصان وچون این امور دانسته شد بدانکه حکم حق سبحانه وتعالی برموجودات تابع علم ویست
باعیان ثابته ایشان وعلم وی تعالی باعیان تابع اعیان است باین معنی که مر علم ازلی را هیچ اثری نیست در معلوم تا اثبات
امری مراو را کند که ثابت نبوده باشد یا نفی امری که ثابت بوده باشد بلکه تعلق علم وی بمعلوم بران وجه است که ان معلوم فی حد
ذاته بران است وعلم را در وی هیچ گونه تاثیر وسرایتی نیست واعیان ثابته صور نسب وشئون ذاتیه حضرت حق اند سبحانه
ونسب وشئون ذاتیه حق منزه ومقدس از تغیر وتبدل ازلا وابدا پس اعیان نیز ممتنع التغییر باشند از انچه برآنند
فی حد انفسها وحکم حق برایشان بمقتضای قابلیات وموجب استعدادات ایشان باشد هرچه بلسان استعداد از حضرت حق
وجود مطلق هر زمان طلب دارند چنانکه باید وچند انکه شاید بمعطا فرماید وانعام نماید بی نقصان وزیادت خواه از درکات
شقاوت وخواه از درجات سعادة وایضا منها اعیان که عدم زمکن غیب برید : درحضرت حق خلعت هستی پوشید :
برموجب وهو یبدی ویعید : درهر آنی خلق ولبس جدید : وایضا منها چیزی که نمایشش بیک منوال است
وانرا صفت وجود بریک حال است : دربد و نظر گرچه بقای دارد : ان نیست بقا تجدد امثال است : حقیقت آدمی
بل هر ذره از ذرات عالم بالنسبة الی ذاته وحقیقته لا الی علم موجده تعالی بها نیستی است که برابطه وجودی محل صورت
معلومیت او را درعلم قدیم حق تعالی بود از فیض جود حق تعالی وجود بروی بحسب قابلیتش عارض وطاری میشود قال الله تعالی
اولا یذکر الانسان انا خلقناه من قبل ولم یک شیئا وبعد از یافتن این هستی اورا عارضی است برموجب کل شیء یرجع
الی اصله هردم او را باصل خودش که نیستی است بالذات میل حاصل میشود باخود گو بیم از نفاذ فرمان قهرمان وحدت
حقیقی در معرض ظهور انا راسم بزرگوار الظاهر هیچ چیزی را بهره از ثبات وقرار اصلا نیست حتی زمان متعارف موهوم
الاتصال را که معنی بقای ملاحظه ان تصور نتوان کرد با خود گو بیم ذات الهی از انجا که اسما وصفات اوست همیشه بر

براعیان عالم متجلی وچنانکه بعضی از اسما اقتضای وجود اشیا می کنند همچنان بعضی از اسما اقتضای عدم اشیا می کنند مثل معید
وممیت وقهار وغیرها پس حق سبحانه گاهی تجلی میکند باسمای که مقتضی وجود اشیا است وگاهی تجلی باسمائی که مقتضی عدم
اشیا است بلکه در هر زمانی لا بلکه در هر آنی بعدم اصلی وفنای ذاتی خود راجع وان لباس عاریتی وخلعت عاریتی ازیشان
منخلع میگردند ولیکن بسبب موردی که دم بدم از صفت بقای حق سبحانه وتعالی بدیشان می پیوندد در همان آن
بوجود دیگر متلبس میگردد واین خلع ولبس ایضا واقع است هیچ وقتی از موجودی وخلائق حق تعالی ازیشان منقطع
نیست هرچند ایشان از وصول این اثر آگاهی نیست کما قال الله تعالی بل هم فی لبس من خلق جدید وبعضی امور که برای ثبت
باقی نماید ونمایشش بریک ونیرو مدتها پایدار نماید که وپایندگی را از تجدد تعینات متماثله متوافقه باید
شناخت وخود را بغلط نباید انداخت چه فنا وبقا دو امری اعتباری اند که از تجدد تعینات متباینه ومتوافقه
عروه می شوند بقای حقیقی لازم ذات وجود بود ومجازی بحسب امتداد مظاهر متوافقه وفنا اسم ارتفاع تعین
مخصوص این لازم ذات تعین است ما عندکم ینفد وما عند الله باق وقال بعضهم قدس اسرارهم عالم بجمیع جواهره
واعراضه صور واشکال اعیان ثابته است که ظاهر شده است در مراة وجود حق مطلق یا خود تعینات وجود حق
وتنوعات هستی مطلق است که ظاهر شده در صور حقایق عالم واعیان ثابته ووجود حق مطلق دائم الفیضان
والسریان است در حقایق اعیان پس انچه قابل است از وجود حق هر صورت عینی را از اعیان بروجه اول
یا انچه متعین است از وجود حق در صورت عینی از اعیان بروجه ثانی متلبس میشود بصورت ان عین تا
نزدیک ملابسه وجود وبمحاذات اومران عین را وبسبب اتصال فیضی وجودی که تابع است مرفیض اول را
منخلع می شود ان فیض اول ازصورت ان عین وملتبس میگردد بصورت دیگر که مران عین را در مواطن دیگر هست
تا ظاهر شود وجود بصورت این عین در جمیع مراتب ومواطن وجود ودر همین آن نیز متلبس میگردد وجود
ثانیا که تابع است مر اول را بصورت ان عین چون وجود متعین اولا وهکذا الامر دائما ابدا ومثال این بعینه آب
جاری است که چون جزوی از وی محاذی شود موضعی را از نهر بشکل ان موضع بر اید وبصورت ان بنماید وآن
دران موضع نپاید بلکه همان دم بگذرد وموضع خود را بجزو دیگر سپرد واین جزو ثانی نیز بشکل ان موضع متشکل
گردد وفی الحال بجزو ثالث مبدل شود وهکذا الا الی نهایة لکن حس بواسطه اجزای متشابه وتشکل ایشان بشکل واحد
میان ایشان تمییز نتواند وجزو ثانی را مثلا بعینه همان جزو اول داند اگرچه حکم عقل صحیح وکشف صریح بخلاف
انست وایضا منها حق وحدانی وفیض حق وحدانی   کثرت صفت قوابل امکانی   هرگونه تفاوت که مشاهد بینی
باید که ز اختلاف قابل دانی   امداد حق سبحانه وتعالی وتجلیات او واصل میشود باعیان موجودات در هر نفسی
در تحقیق اوضح اتم تجلی است ولهذا که ظاهر میشود مرا ورا بحسب قوابل ومراتب واستعدادات ایشان تعینات متعدده
ونعوت واسما وصفات متکثره متجدده نه انکه ان تجلی فی نفسه متعدد است یا ورود او طاری ومتجدد بلکه احوال
ممکنات چون تقدم وتاخر وغیر هما مرهم میشود بتجدد وتعدد ومتغیر میگردد بتغیر وتقید واکنون ان تجلی اجلی
واعلی از انست که منحصر گردد در اطلاق وتقید ومتصف شود بنقصان ومزید واین تجلی احدی مشار الیه نیست مگر
فیض جودی ونور وجودی که واصل می شود از حضرت حق سبحانه وتعالی بممکنات غیر از ان نه بعد از اتصاف بوجود ونه

قبل از ان ظهور جز عبارت نیست بعد احکام و اثار ممکنات است که متصل میشود از بعضی ببعضی دیگر بعد از ظهور
بالتجلی الوجودی المذکور و چون این وجود ذاتی نیست ماسوای حق را سبحانه بلکه مستفادست از تجلی مذکور و عالم
مفتقر باشد باین امداد وجودی احدی مع الآنات دون فترت و انقطاع چه اگر طرفة العینی این امداد منقطع شود
عالم بفنای اصلی و عدم ذاتی خود باز گردد زیرا که حکم عدم امریست لازم هر ممکن را مع قطع النظر عن الموجد تعالی و وجود
عارضیست مر اورا و تفاوتی که میان ممکنات واقع است بتقدم و تاخر در قبول این وجود فایض بسبب تفاوت
استعدادات ماهیات ایشان است پس هر ماهیتی که تام الاستعداد است در قبول فیض اسرع و اتم است چون
ماهیت قلم اعلا که مسماست بعقل اول و هر ماهیتی که تام الاستعداد نباشد در قبول فیض متاخر باشد از تام الاستعداد
خواه بیک واسطه و خواه بوسایط چنانکه ثابت شده است شرعا و کشفا و عقلا **ومثال** این بعینه ورود نارست بر
نفط و کبریت و حطب یابس و حطب اخضر چه شک نیست که نفط اسرع و اتم است در قبول صورت ناریه از باقی و بعد
از وی کبریت پس حطب یابس پس حطب اخضر و پوشیده نماند که علت سرعت قبول نفط صورت ناریه را قوت مناسبتی است
که میان نفط و نار است از حرارت و یبوست که از صفات ذاتیهٔ نار است و همچنین علت تاخر قبول حطب اخضر
از احکام مباینتی است که مر او را ثابت است از رطوبت و برودت که منافی مزاج نار و صفات ذاتیهٔ اوست لکن
بباید دانست که بیان علت مناسبت و مباینت درین امثله ممکن است و اما میان استعدادات و فیض صادر
از موجد تعالی شانه متعذر است زیرا که این اسراریست الهی که اطلاع بر ان ممکن نیست مگر کمل اولیا الله را رضوان الله
علیهم اجمعین و افشای ان بر غیر اهلش جایز نی **و ایضا منها** در کون و مکان نیست عیان جز یک نور
ظاهر شده ان نور بانواع ظهور   حق نور و تنوع ظهورش عالم   توحید همین است و دگر وهم و غرور
نور حقیقی یکی بیش نیست و ان نور خداست که بچندین هزار صفت تجلی کرده است و باین صورتها خود را ظاهر کرده است این
بدان وفقک الله و ایانا لفهم الحقائق که تعینات حق و تمیزات وجود مطلق بحسب خصوصیات اعتبارات
و شئون که مستجن است در غیب ذات خالی از ان نیست که در مرتبهٔ علم است حقایق و ماهیات اشیا است پس
حقایق اشیا عبارت باشد از تعینات وجود حق در مرتبهٔ علم باعتبار خصوصیات اعتبارات و شئون مستجنه
در غیب ذات هرگاه که وجود تجلی کند بر خود ملتبس بشانی از شئون تجلی کند ملتبس بشانی دیگر حقیقتی دیگر
باشد از حقایق و علی هذا القیاس و وجودات اشیا عبارت باشد از تعینات و تمیزات وجود حق سبحانه
در مرتبهٔ عینی باعتبار احکام و اثار این حقایق و ماهیات بان طریق که حقایق و ماهیات همیشه در باطن
وجود اعنی مرتبهٔ علم ثابت باشد و اثار و احکام ان که ظلال و عکوس اند مر ایشان را در ظاهر وجود که مجلی و
آیینه است مر باطن را پیدا و هویدا هر وقت که ظاهر وجود متعین گردد بسبب انصباغ باثار و احکام حقیقتی
از حقایق موجودی باشد از موجودات عینی خارجی و چون منصبغ گردد باحکام حقیقتی دیگر موجودی دیگر
باشد از ان موجودات هکذا الی ما لا نهایة پس این موجودات متکثره متعدده که مسماست بعالم نباشد مگر تعینات
نور و تنوعات ظهور وجود حق سبحانه که ظاهر است بحسب مدارک و مشاعر که از احکام و اثار ان حقایق است متعدد
و متکثر مینماید و حقیقت بر همان وحدت حقیقی خودست که منبع است مر هر وحدت و کثرت و بساطت و ترکیب

ترکیب و ظهور و بطون را و پوشیده نماند که تعین صفت متعین است و صفت عین موصوف است من حیث الوجود
اگر چه غیر اوست من حیث المفهوم و کذا قیل التوحید للوجود و التمییز للعلم و الله اعلم بالحقایق **و ایضا منها**
اعیان همه شیشهای گوناگون بود   کافتاد دران پرتو خورشید وجود   هر شیشه که بود سرخ یا زرد و کبود   خورشید دران هم
بهمان رنگ نمود   نور وجود حق سبحانه و تعالی و لله المثل الاعلی بمثابهٔ نور محسوس است و حقایق و اعیان ثابته بمرتبهٔ
زجاجات متنوعهٔ متلونه و تنوعات ظهور حق سبحانه دران حقایق و اعیان چون الوان مختلفه همچنانکه نمایند که الوان
بحسب الوان زجاجات است که حجاب اوست و فی نفس الامر او را لونی نیست تا اگر زجاج صافیست و سفید نور در وی بلون صافی
و سفید نماید و اگر زجاج کدر است و ملون نور در وی کدر و ملون نماید با انکه نور فی حد ذاته از لون و شکل مجرد و معرّاست
همچنین نور وجود حق را سبحانه و تعالی باعتبار ان حقایق و اعیان ظهوریست اگر ان حقیقت و عین قریب است ببساطت
و نوریت و صفا چون اعیان عقول و نفوس مجرده نور وجود دران مظهر در غایت صفا و نوریت و بساطت نماید و اگر
بعید است چون اعیان جسمانیات نور وجود دران کثیف نماید با انکه فی نفسه نه کثیفست و نه لطیف پس اوست تعالی
و تعالی که واحد حقیقی است منزه از صورت و صفت و لون و شکل در حضرت احدیت و هم اوست سبحانه که در مظاهر متکثره
بصور مختلفه ظهور کرده و بجمیع اسما و صفات و تجلی اسمائی و صفاتی و افعالی خود را بر خلق جلوه داده **و ایضا منها**
چون بحر نفس زند چه خوانند بخار   چون شد متراکم ان نفس ابر شمار   باران شود ابر چون کند قطره نثار   وان باران سیل بحر اخر کار
و ایضا منها بحریست کهن وجود بس جلوه باب   ظاهر گشته بصورت موج و حباب   ان تا نشود حباب با موج حجاب   بر بحر
که ان جمله سراب است سراب   بحر که بلسان که عرب اسم است مر اب بسیار را فی الحقیقه غیر از اب نیست و
چون حقیقت مطلق اب متعین و متمیز شود بصورت امواج موجش خوانند و چون متقید گردد بشکل حباب
حبابش خوانند و همچنین چون متصاعد شود بخار باشد و ان بخار متراکم گردد و بر یکدیگر نشیند ابر شود و
ابر بسبب تقاطر باران شود بعد از اجتماع و قبل از وصول بحر سیل و سیل بعد از وصول بحر بحر است فی الحقیقه اینجا
نیست مگر امری واحد اعنی ماء مطلق که مسمی شده است بدین اسامی بحسب اعتبارات و برین قیاس حقیقت حق سبحانه
و تعالی نیست الا وجود مطلق که بواسطهٔ تقید بمقیدات مسمی میگردد باسماء اشیا چنانکه مسمی میگردد اولا
بعقل پس بنفس پس بفلک پس باجرام پس بطبایع پس بمو الید الی غیر ذلک و نیست فی الحقیقه مگر
وجود مطلق حق و هستی مطلق که منبع کثرات است بدین اسما بحسب اعتبارات تنزل از حضرت احدیت بواحدیت
و از حضرت واحدیت بحضرت ربوبیت و از ان بحضرت کونیه و از ان بحضرت جامعهٔ جامع انسانیه که اخر حضرات
کلیه است پس جاهل چون نظر کند بصورت موج و حباب و بخار و ابر و سیل گوید این البحر و نداند که بحر نیست
الا اب مطلق که بصور متغیرات بر امده است و خود را درین مظاهر مختلفه نموده و همچنین چون نظر کند بمراتب
عقول و نفوس و افلاک و اجرام و طبایع و موالید گوید این الحق و نداند که این همه مظاهر وید و وی سبحانه
خارج نیست ازین مظاهر و مظاهر از وی و اما عارف چون نظر کند داند و بیند که همچنانکه بحر اسم است مر
حقیقت مطلقهٔ اب را که محیط است بجمیع مظاهر و صور خویش از موج و حباب و غیرها و میان مطلق آب
و این مظاهر و صور مغایرت و مباینتی نیست بلکه بر هر قطره از قطرات و هر موجی از امواج صادق است که

که عین اوست من حیث الحقیقة و غیر اوست من حیث التعین همچنین اسم حق عبارت از حقیقتی است مطلق
که محیط است بهر ذره از ذرات موجودات و بهر مظهری از مظاهر کائنات و میان او و این مظاهر تغایر و تباین
نیست پس بهر یک از اینها صادق است که اوست من حیث الحقیقة اگرچه غیر اوست من حیث التعین پس نبینید در
در واقع مگر وجودی مطلق و وجودی مقید و حقیقت وجود را در همه یکی داند و اطلاق و تقیید را از نسب و اعتبارات
او شناسد **وایضا منها** اعیان حروف در صور مختلفند لیکن همه در ذات الف مؤتلف اند از روی تعین همه
با هم غیرند و از روی حقیقت همه عین الف اند الف ملفوظ صوتیست مطلق است ممتد که غیر مقید باشد بصدور
از مخرج خاص و بعدم صدور از ان الف مکتوب امتدادیست خطی غیر مقید بشکل مخصوص از اشکال مختلفه حرفیه و بعدم
ان پس الف لفظی حقیقت حروف لفظیه است که بسبب مرور بر مقاطع مخصوص مقید شده است بکیفیات مختلف و مسمی
گشته است باسامی کثیره و الف خطی حقیقت حروف رقمیه که متشکل شده است باشکال مختلف و نامزد گشته بنامهای
بسیار و بر هر یک تقدیر والست مماثلت بر وجود مطلق که اصل موجودات مقیده است و در وی هیچ قیدی نیست اما
ظهور نیست او را مگر در ضمن وجود مقید و حقیقت مقید همان مطلق است با انضمام قیدی و مقیدات باعتبار خصوصیات
قیود مغایر یکدیگراند و باعتبار حقیقت مطلقه عین یکدیگراند پس حقیقت جمیع اجزای وجود وجودیست واحد که ظاهر
شده است بسبب احتجاب بصور تعینات موجودات و محتجب گشته است بواسطه ظهور در مظاهر متنوعات ایشان همچون
ظهور الف بحروف و احتجاب وی بکیفیات و اشکال ایشان **وایضا منها** در مذهب اهل کشف و ارباب خرد
ساریست احد در همه افراد عدد زیرا که عدد گرچه برونست ز حد هم صورت و هم مادهٔ اعداد احد **وایضا منها**
تفصیل وجود هر عدد از احد است تفصیل مراتب احد از عدد است عارف که ز فیض روح قدسش مدد است
ربط حق و خلق نیز همچنین معتقد است و احد در مراتب اعداد از اثنین الی ما لا نهایة که ظهور وارد در هر یک خاصیتی
و فایده میدهد که در ان دیگری نیست و حقیقت هر یک مغایر حقیقت دیگریست و همه تفصیل مرتبه واحد می کنند یعنی
مبین آنند که واحد است که درین مراتب بتکرار ظهور کرده است زیرا که اثنین دو واحد است و ثلثه سه واحد و همچنین
جمیع اعداد که آن در هیئات وحدانی مجتمع گشته است و از ان اثنان و ثلثه و غیرها من الاعداد حاصل شده پس مادهٔ
اعداد واحد متکرر است و صورت اعداد هم واحد پس همه اعداد بواحد موجود اند و واحد بر واحدیت خود
ازلا و ابدا باقیست پیدا کردن واحد بتکرار خویش اعداد را مثالیست مر پیدا کردن حق خلق را بظهور خویش در
صور کونیه و تفصیل عدد مراتب واحد را مثالیست مر اظهار اعیان احکام اسما و صفات را و ارتباط میان
واحد و عدد که او موجد و این مفصل مرتبه آنست مثالیست مر ارتباط حق و خلق را که حق موجد خلق است
و خلق مفصل مرتبه تنزلات و ظهورات حق و آنکه تو گوئی واحد نصف اثنین است و ثلث ثلثه و ربع رابعه
و خمس خمسه مثالیست مر نسبت لازمه را که صفات حقشان خوانند **وایضا منها** معشوقه یکیست لیک بنهاده به پیش
از بهر نظاره صد هزار آینه بیش در یک از ان آینها بنموده بر قدر صقالت و صفا صورت خویش وجود حقیقی
یکی است همتان از سایر موجودات من حیث الاطلاق و الذات و ظاهر است بذات خویش در صور اعیان جمیع موجودات
من حیث الاسماء و الصفات و این اعیان مرائی تعینات نور و مجالی تنوعات ظهور او نادر ایشان جز وجود متعین بحسب

بحسب نمایند کی مرات صفا و کدورت ان نماید و تعددی که مشاهده می افتد بحسب تعدد مرآتست و مثال ان
در محسوس چنانست که مثلا چون تو روی بدیواری آوری که در روی ان همه آینها نشانده باشند بر آینه
صورت تو در هر آینه از ان آینها ظاهر خواهد شد و لیکن ظهورات مختلفه بحسب جوهر آینه و نمایند کی ان
و بلاشک خواهی دانست که توی که در ان آینها می نمائی و جز تو در ان کسی دیگر نیست و تو خود همچنانی و بیانی
صفتی که بودی در مرتبهٔ خود پس اعیان موجودات را بمنزلهٔ مرایای متعددهٔ متنوعهٔ متکثره دان و ذات
الهیه را و ﷲ المثل الاعلی بمثابهٔ وجه واحد فالوجه الا واحد غیر انه اذا انت عددت المرایا تعددا
در هر آینه روی دیگر گون می نماید جمال فهو دم یکی روی و دو صد هزار برقع یک زلف و دو صد هزار شانه
یک شمع و دو صد هزار مرات یک طایر و بی حد آشیانه واﷲ ولی الهدایة و الاعانة **وایضا منها**
ناکرده طلسم هستی خویش خراب از گنج حقیقت نتوان کشف حجاب دریاست حقیقت و سرابست سخن
سیراب نشد کسی بدریا ز سراب **وایضا منها** از ساحت دل غبار کثرت رفتن به زانکه بهرزه در وحدت
سفتن مغرور سخن مشو که توحید خدای واحد دیدن بود نه واحد گفتن تامل در کلمات قدسیهٔ ارباب توحید و تفکر
در انفاس متبرکهٔ اصحاب مواجید قدس اﷲ اسرارهم تنبیه و تشویق راست نه تحصیل کمال معرفت و تحقیق را زیرا که
علوم و معارف ایشان ذوقی و وجدانی است نه نقلی و تقلیدی یا عقلی و برهانی پس باطلیه بسا طلب جست و جوی در
نوشتن و بگفت و گوی بحاصل خرسند گشتن کمال جهالت و غایت ضلالت است از گفتن بزبان تا یافتن بوجدان
تفاوت بسیار است و از شنیدن بگوش تا کشیدن در آغوش درجات بی شمار هرچند نام شکر بری تا شکر نخوری کام
تو شیرین نشود و هرچند وصف نافه گوی تا نافه بوی مشام تو مشکین نگردد پس چون طالب صادق را بواسطهٔ
مطالعهٔ این سخنان سلسلهٔ شوق در حرکت آید و داعیهٔ طلب قوت گیرد می باید که بمجرد گفت و شنید بسنده
نکند بلکه کمر اجتهاد دربندد و حسب المقدور در تحصیل این مطلوب بکوشد شاید که توفیق موافق آید و سعادت
مساعدت نماید و اعلای اطوار سلوک مشایخ طریقت قدس اﷲ اسرارهم در تحصیل این مطلوب طریق سلوک حضرت
خواجه قدس سره و خلفای ایشان است اعنی حضرت علیه صدر مسند ارشاد و هدایت جامع نعوت و خصائص ولایت ملاذ
زمان و قطب اهل حقیقت و دوران مظهر صفات ربانی مورد اخلاق سبحانی انسان عیون المحققین وارث الانبیا
و المرسلین خواجه بهاء الحق و الدین محمد بن محمد البخاری المعروف بنقشبند قدس اﷲ تعالی روحه و طیب مشهده و نور ضریحه چه
طریقت ایشان اقرب سبل است الی المطلب الاعلی و المقصد الاسنی و هو اﷲ سبحانه و تعالی فانها ترفع الحجب التعینات عن
وجه الذات الاحدیة الساریة فی الکل بالمحو و الفناء فی الوحدة حتی تشرق سبحات جلاله فتحرق ما سواه و بحقیقت
نهایت سیر مشایخ بدایت طریق ایشانست چه اول در راه ایشان در محو فناست و سلوک ایشان بعد انجذاب است
یعنی تفصیل اجمال توحید که مقصود از آفرینش عالم و آدم همین است و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ای لیعرفون
وایضا منها در مسند فقر چون بهی شاهی ز اسرار حقیقت بیقین آگاهی کی نقش کنی بلوح دل صورت او
زان نقش بنقشبند یابی راهی **وایضا منها** سرخیل عشق در دمندان دانند نه خویش منشان و خود پسندان دانند
از نقش توان بسوی بی نقش شدن وین نقش غریب نقشبندان دانند **طریقه** توجه حضرت خواجه و خلفای ایشان

قدس الله اسرارهم و پرورش نسبت باطنی ایشان چنان است که هر گاه که خواهند که بدان اشتغال نمایند اولا صورت ان
شخص که این نسبت از وی یافته باشند در خیال در آورند تا ان زمان که اثر حرارت و کیفیت معهودهٔ ایشان پیدا شود پس
ملازم ان کیفیت بوده با ان صورت و خیال که آیینهٔ روح مطلق است متوجه بقلب شوند که عبارتست از حقیقت
جامعهٔ انسانی که مجموع کائنات از علوی و سفلی مفصل ان است اگر چه ان از حلول در اجسام منزه است اما چون نسبتی
میان او و میان این قطعهٔ لحم صنوبری است پس توجه باین لحم صنوبری باید نمود و چشم و فکر و همهٔ قوی را بران باید
گماشت و حاضران بودن و بر در دل نشستن و ماشک نداریم که درین حال کیفیت غیبت و بیخودی رخ می نماید ان کیفیت را
را هی فرض می باید کردن و از پی ان رفتن و هر فکری که در اید متوجه بحقیقت قلب خود نفی ان کردن و بان جزوی مشغول شدن
و در بان مجرد عالم در کریختن تا ان نفی شود و زمان کیفیت غیبت و بیخودی امتداد یابد و از هم نگسلد چنانکه گفته اند **بیت** قد
وصل اعدام اگر توانی کرد کار مردان مرد و انی کرد و در ترقی حال این کیفیت و زیاده شدن این نسبت و مقدمهٔ ظهور
صفت بیخودی حضرت خواجه قدس سره می فرموده اند مر اما ن و خود را بان بیخودی ده اگر خواطر تشویش دهد با حضار خیال
مرشد امید هست که مندفع شود و الا باید که سه نوبت نفس را بقوت بزند چنانکه از دماغ چیزی می راند و خود را خالی سازد
و بعد از ان بطریقهٔ مذکوره مشغول شود و اگر همچنان خواطر عود کند باید بعد از تخلیهٔ مذکوره سه نوبت بگوید استغفر الله
من جمیع ما کره الله قولا و فعلا و خاطرا و سامعا و ناظرا و لا حول و لا قوة الا بالله دل را بازبان درین استغفار
موافق دارد و باسم **یا فعال** بحسب معنی در دل مشغول شدن در دفع وسواس دخل تمام دارد و اگر باین نیز دفع نشود
در دل چندین نوبت تامل کلمهٔ لا اله الا الله بگذ بدین طریقه که لا موجود الا الله تصور کند و اگر بدین نیز دفع نشود
چند نوبت بجهر بگوید و الله را مد بدهد و بدل فرو برد و ان مقدار مشغول شود که ملول نشود و چون بیند که ملول خواهد
شد ترک کند و چون ان وسوسه و خیال که مشوش او باشد موجودی خواهد بود از موجودات ذهنی اگر انرا بالحقیقه قائم
بحق بلکه عین حق داند زیرا که باطل نیز بعضی از ظهورات حق است کما قال الشیخ ابو مدین المغربی قدس سره لا تنکر الباطل فی طوره
فانه بعض ظهوراته و اعطه منک بمقداره حتی توفی حق اثباته و قال الشیخ مؤید الدین الجندی قدس سره فی نظمها
فالحق یظهر فی صورة تعالی ینکرها الجاهل ذاته شک نیست که بدین ملاحظه ذوقی حاصل شود و نسبت عزیزان قوت
گیرد و می باید که ان زمان ان فکر را نیز نفی کند و بحقیقت بیخودی متوجه شود و خود را بان باز دهد و از پی ان برود
و مادام که این نسبت غیبت و بیخودی در ترقی باشد فکر در حقایق اشیا و توجه بجزئیات عین کفر است باخودی کفر و
بیخودی دین است بلکه فکر در اسما و صفات حق نباید کرد و اگر برسد انرا نیز نفی باید کرد چه مطلب روحانیهٔ این
این طایفه توجه به نیستی است که سرحد وادی حیرت است و مقام تجلی انوار ذات است و شک نیست که فکر در
اسما و صفات ازین مرتبه فروتر است **نظم** تو مباش اصلا کمال اینست و بس ره رو در کم شو وصال اینست و بس
و اینکه ازینجا سر رشتهٔ دولت ای برادر بکف ار وین عمر گرامی بخسارت مگذار دائم همه جا با همه کس در همه کار
میدار نهفته چشم دل جانب یار و در رشتهٔ این نسبت می باید کرد بنوعی که هیچ وجه ازین نسبت خالی نشود و اگر دمی غافل
شود باز بدان طریقه که گفته شد بر سر کار رود و دایما حاضر بوده گوشهٔ چشم دل را در خانه و بازار و خرید و فروخت
و خوردن و اشامیدن در همه حالات بر حقیقت جامعهٔ خود دارد و او را نصب العین خود سازد و حاضر داند و بصور

و بصوری جزوی از وی غافل نشود بلکه همه اشیا را بوی قایم داند و سعی کند که از در همه موجودات مستحسنه و غیر مستحسنه
مشاهده کند تا بجایی برسد که خود را در همه بیند و همه اشیا را آیینهٔ جمال با کمال خود داند بلکه همه را اجزای خود بیند **مصراع**
جز و در رویش است جمله نیک و بد و در حالت سخن گفتن نیز ازین مشاهده غافل نشود بلکه گوشهٔ چشم دل را بدان سو
دارد و اگر چه بظاهر بامری دیگر مشغول باشد چنانکه گفته اند اندرون خواشنا و در برون بیگانه وش **بیت** اینچنین
زیبا روش کم می بود اندر جهان و هر چند صحبت بیشتر باشد این نسبت قوی تر گردد و باید که خود را از غضب را نگاه
نگاه دارد که را ندن غضب طرف باطن را از نور معنی تهی می سازد و اگر نعوذ بالله غضبی واقع شود یا قصوری دست
دهد که کدورتی قوی طاری شود و سر رشته گم گردد یا ضعیف شود غسل براورد اگر قوت مزاج وفا کند باب سرد که بسیار صفا دهد
و الا باب گرم و جامهٔ پاک در پوشد و در جای خالی دو رکعتی بگذارد و چند نوبت بقوت نفس برکشد و خود را خالی سازد
و بطریقهٔ معهوده مشغول شود و در ظاهر نیز پیش حضرت جامعهٔ خویش تضرع نماید و بکلیت او متوجه کند و بداند که این حقیقت
جامعه مظهر مجموع ذات و صفات خدای است سبحانه و نظر نه انکه خدای تعالی در وی حلول کرده تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا بلکه بمنزله
ظهور صورت است در مرات پس این تضرع بحقیقت نزدیک حق باشد سبحانه و تعالی و چون خواهد که بمهمی مشغول شود بتفرقه
هر چه تمامتر بحضرت جامعهٔ خود این دعا بخواند **اللهم** کن وجهتی فی کل وجهة و مقصدی فی کل قصد و غایتی
فی کل سعی و ملجای فی کل شدة و منجی و وکیلی فی کل امر و تولنی تولی محبة و عنایة فی کل حال و بعد
از ذکر حق سبحانه و تسمیه با توجه و حضور با حضرت او سبحانه در ان مهم شروع کند **و بعضی** ازین طایفه علیه قدست اسرارهم
بجای توجه شیخ و نگاه داشت صورت کتابی و نگاه داشت هیئات دقیق او بکلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله یا باسم **الله**
مبارکی فرموده اند خواه انرا در محل خارج از خویش نوشته بنظر حس یا خیال ملاحظه فرمایند و خواه در حوالی
دل و سینه تخیل کنند چه مقصود از توجه ببعضی از امور کونیه دفع خواطر متفرقه است و تفریغ دل از صور کونیه
تا اثار کثرت و رغبت و وحدت متحیر گردد و طالب متوجه را سر حد نسبت غیبت و کیفیت بیخودی کند و صورت ان
جزوی متوجه الیه نیز بالکلیه زایل شود کان امر متوجه ان بر جنس که باشد مقصود حاصل است فکیف که میان ان و مطلوب
نوعی مناسبت مرعی باشد و **بعضی** از اهل طریق که منسوب اند بسلطان ابراهیم ادهم قدس سره در ابتدای توجه بیکی از محسوسات
چون سنگی یا کلوخی و غیر ان می کنند بدان طریقه که چشم ظاهر بران می دوزند و اصلا مژه بر هم نمی زنند و جمیع قوای ظاهری
و باطنی متوجه ان میشوند تا ان غایت که خواطر بالکلیه مندفع شود و کیفیت نسبت بیخودی دست میدهد **و قال بعضهم**
نوعی حالی از توجه انست که طالب متوجه ملاحظهٔ حضرت عزت راعز شانه مجرد از لباس حرف و صوت و عربی و فارسی بحت
توجه خود سازد و نگذارد که ملابسات حوادث از جسم و جوهر و عرض زحمت اورد و اگر بسبب قصوری نتواند
بنا بر حدیث رایت ربی نورانیا حضرت عزت را بر صفت نوری نامتناهی برابر بصیرت بدارد **و قال بعض**
الکبرا اتم توجهات بحضرت حق سبحانه و تعالی و اکمل مراتب حضور مع المطلوب المطلق انست که بعد از تعطیل قوای جزئیه
ظاهره و باطنه از تصرفات مختلفه فارغ گردانیدن خاطر از هر علمی و اعتقادی بل عن کل ما سوی المطلوب الحق سبحانه و تعالی
توجه بحضرت حق تعالی کنی بر وجهی که معلوم حق است یعنی چنانکه اوست در واقع نه مقید بتنزیه و تشبیه مسموع با

یا مظنون بلکه توجه بمجرد مطلق هیولانی صفت که قابل جمیع صور و امور است که از حضرت حق بروی فایض
گردد و پاک از نقش اعتقادات مستحسن و مستنکر توجه العزیمة والجمعیة مع الاخلاص التام والمواظبة علی هذه
الحال علی الدوام و فی اکثر الاوقات دون فترة ولا توزع خاطر ولا تشتت عزیمة باجزم بانکه کمال حق تعالی ذاتیست
مستوعب جمیع اوصاف خواه حسن آن اوصاف پیدا باشد و خواه پنهان ویاجزم بانکه هیچ عقل و فکری و وهمی بر
حق تعالی محیط نتواند شد بلکه او چنانست که از خود خبر داد و گفت کل یوم هو فی شأن اگر خواهد در هر صورتی از
صور عالم ظاهر گردد و اگر خواهد از همه منزه باشد و هیچ صورتی و اسمی و رسمی با وی اضافت نتوان کرد و اگر خواهد
تمام احکام و اسما و صفات بر وی صادق و محمول باشد و با این همه ذات پاک او منزه است از هر چه لایق عظمت و جلالت
او نیست نه از صفاتی که برهان و عیان اضافت آن با ذات پاک او کند و اگر کسی وجود را از مبتدی تا منتهی مراتب
تجلیات حق سبحانه و تعالی ملاحظه نماید و این معنی را علی الدوام برابر بصیرت بدارد پس نبیند در واقع مگر وجودی
مطلق و وجودی مقید و حقیقت وجود را در هر دو یکی شناسد و اطلاق و تقیید را از نسب و اعتبارات او داند
شک نیست که این ملاحظه او را حلاوتی عظیم بخشد و ذوقی تمام دهد و از این قبیل است ملاحظه معنی اتحاد و اتصال در
عرف این طائفه فالاتحاد هو شهود الحق الواحد المطلق الذی الکل به موجود فیتحد به الکل من حیث کون کل شیء موجودا
به معدوما بنفسه لا من حیث ان له وجودا خاصا اتحد به فانه محال و الاتصال هو ملاحظة العبد عینه متصلا
بالوجود الاحدی بقطع النظر عن تقیید وجوده بعینه و اسقاط اضافته الیه فیری اتصال مدد الوجود و نفس
الرحمن الیه علی الدوام بلا انقطاع حتی یبقی موجودا به وایضا منها ها غیب هویت آمد ای حرف شناس
و انفاس ترا بود بران حرف اساس باش آگه از آن حرف در امید و هراس حرفی گفتم شگرف اگر داری پاس
شیخ ابو الجناب نجم الدین الکبری قدس الله سره در رساله فواتح الجمال میفرماید ذکری که جاری است بر نفوس حیوانات
انفاس ضروریه ایشانست زیرا که در برآمدن و فرو رفتن نفس حرف ها که اشارت است بغیب هویت حق سبحانه
گفته می شود اگر خواهند و اگر نخواهند و همین حرف هاست که در اسم مبارک الله است و الف و لام از برای تعریفست
و تشدید لام مبالغه در آن تعریف پس می باید که طالب هوشمند در نسبت آگاهی بحق سبحانه و تعالی بر وجهی بود که در وقت
ذات حق سبحانه و تعالی ملحوظ وی باشد و در خروج و دخول نفس واقف باشد که در نسبت حضور مع الله تعالی فتوری
واقع نشود تا برسد بجایی که بی تکلف نگاه داشت او این نسبت همیشه حاضر دل او بود و بتکلف نتواند که این
صفت از دل دور کند و دوام التجا و افتقار بصفت انکسار بجناب حق سبحانه و تعالی قوی ترین سببیست در
دوام این نسبت باید که همیشه از حق سبحانه بوصف نیاز بقای این صفت طلبد اگر بعمر ابدی در نگاه داشت این
نسبت سعی کند هنوز حق او گزارده نشود غریم لا یقضی دینه کو بیا در شان این نسبت است وایضا منها
خوش آنکه دلت ز ذکر پر نور شود در پرتو آن نفس تو مقهور شود اندیشه کثرت ز میان دور شود
ذاکر همه ذکر و ذکر مذکور شود بدانکه سر ذکر و ترقی در مراتب آن آنست که حقیقت مناسبت که میان بنده
و رب است و با احکام خلقی و خواص و صفات امکانی مقید و محجوب شده زنده گردد و این حالت بی قطع تعلقات

تعلقات ظاهر و باطن و بی تفریغ دل از همه ارتباطات که بعد از ایجاد میان ایشان و سایر اشیا حاصل شده است
خواه افرادانند و خواه ندانند حاصل نگردد پس بر طالب سالک واجبست که رجوع کند از آنچه در آنست بمفارقت صورت کثرت
بتدریج بواسطه انفراد و انقطاع تا مناسبتی فی الجمله میان او و حق سبحانه و تعالی حاصل شود و بعد از آن توجه با حضرت حق سبحانه
و تعالی کند بملازمت ذکری از اذکار و چون ذکر از وجهی کونی است و از وجهی ربانی از روی لفظ و نطق کونی است و از روی
مدلول ربانی بلکه رب است پس آن برزخ باشد میان حق و خلق و بسبب وی نوعی دیگر از انواع مناسبت حاصل آید و
مشایخ طریقت قدس الله ارواحهم از جمله اذکار لا اله الا الله را اختیار کرده اند و حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم چنین وارد است که افضل
الذکر لا اله الا الله وصورت این ذکر مرکب است از نفی و اثبات و بحقیقت راه بحضرت عزت سبحانه و تعالی باین کلمه توان برد
جمیع نقصان نتیجه نسیان است و حقیقت حجاب انتقاش صور کونیه است در دل و دوران انتقاش نفی حق سبحانه و اثبات
غیر است و بحکم المعالجة بالاضداد در کلمه توحید نفی ماسوای حق و اثبات حق سبحانه است و خلاص از شرک خفی جز بمداومت
و ملازمت بر معنی این کلمه حاصل نیاید پس ذاکری باید که در وقت جریان این کلمه بر زبان موافقت میان دل و زبان
نگاه دارد و در طرف نفی وجود جمیع محدثات را بنظر فنا مطالعه فرماید و در طرف اثبات وجود قدیم را جل ذکره بعین
مشاهده نماید تا بواسطه تکرار این کلمه صورت توحید در دل قرار گیرد و ذکر صفت لازم دل گردد و در اوقات فترات
ذکر لسانی فتور و قصور بذکر دل راه نیابد و صورت توحید که معنی ذکر است از وجه ظاهر دل محو شود و حقیقت آن
در وجه باطن دل مثبت گردد و حقیقت ذکر در دل متجوهر شود و حقیقت ذکر با جوهر دل متحد شود و ذاکر در ذکر
و ذکر در مذکور فانی گردد و از کلمات قدسیه و انفاس متبرکه حضرت خواجه است قدس الله روحه هر چه دیده شد و شنیده
شد و دانسته شد همه غیر است و حجاب است بحقیقت کلمه لا از آن نفی می باید کرد و نفی خواطر که شرط اعظم سلوک است بی
تصرف عدم در وجود سالک که آن تصرف عدم اثر و نتیجه جذب الهی است بکمال میسر نگردد و وقوف قلبی برای
آنست تا اثر آن جذبه مطالعه کرده شود و آن اثر در دل قرار گیرد و رعایت عدد در ذکر قلبی برای جمع
خواطر متفرقه است و در ذکر قلبی چون عدد از بیست و یک بگذرد و اثر ظاهر نشود دلیل باشد بر بی حاصلی
آن عمل و اثر ذکر آن بود که در زمان نفی وجود بشریت منفی شود و در زمان اثبات اثری از آثار تصرفات
جذبات الوهیت مطالعه افتد و وقوف زمانی که کار گذارنده رونده راهست آنست که واقف احوال
خود باشد که در هر زمان صفت و حال او چیست موجب شکرست یا موجب عذر و گفته اند باز داشتن
نفس در وقت ذکر سبب ظهور آثار لطیفه است و مفید شرح صدر و اطمینان دل است و یاری دهنده آن
در نفی خواطر و عادت کردن باز داشت نفس سبب وجدان حلاوت عظیمه است در ذکر و واسطه بسیاری
از فوائد دیگر و حضرت خواجه قدس الله روحه در ذکر باز داشت نفس را لازم نمی شمرده اند چنانکه رعایت عدد را
لازم نمی شمرده اند اما رعایت وقوف قلبی را مهم میداشته اند و لازم می شمرده اند زیرا که خلاصه آنچه مقصود است
از ذکر در وقوف قلبی است و از عبارات و اصطلاحات سلسله خواجگان است قدس الله ارواحهم یاد کرد و باز گشت
و نگاه داشت و یاد داشت یاد کرد عبارتست از ذکر لسانی یا قلبی و بازگشت آنست که ذاکر در هر باری که بزبان

دل کلمهٔ طیبه را بگوید در عقب آن بهمان زبان بگوید که خداوندا مقصود من توئی و رضای تو زیرا که این کلمه بازگشت نفی کننده است
هر خاطری را که بیاید از نیک و بد تا ذکر او خالص ماند و سر او از ماسوی فارغ گردد و نگه داشت مراقبهٔ خواطر است چنانکه
در یکدم چند بار بگوید که خاطر او بغیر بیرون نرود و مقصود ازین همه یادداشت است که مشاهده است و فانی شدن
و ذکر ذکر خفیه است علی التحقیق و ذکر لسانی و ذکر قلبی بمنزلهٔ تعلم الف و باست تا ملاخوانی حاصل آید و اگر معلم حاذق
بود و در طالب استعداد آن بیند شاید که در قدم اول او را خوانند کرداند و بمرتبهٔ یادداشت رساند بی زحمت تعلم الف
با اما اغلب طالبان اند که ایشان را بر یادداشت دلالت کردن پیش از ذکر لسانی و ذکر قلبی بمنزلهٔ آنست که یکی پر و بال ندارد
و او را تکلیف میکنند و میگویند بپر و بر بام برا بیت ما ببر می رویم سوی فلک * زانکه عرشیست اصل جوهر ما *
در بهای هوا بپذیرد روح * از دم عشق روح پرور ما * خدمت قدوة العرفاء الکاملین و اسوة الکبراء العارفین المتوجه
الی الله تعالی بالکلیه والداعی الی الله تعالی بالانوار الجلیه بیت قطب الکبرا که مرشد بر حق بود * چیزی که نحو زقید آن مطلق بود *
طی کرده تمام وادی تفرقه را * در لجهٔ بحر جمع مستغرق بود * مولانا و مخدومنا سعد الملة والدین الکاشغری قدس سره العزیز
بالتماس بعضی از اجلهٔ اصحاب و اعزهٔ احباب کلمهٔ چند در بیان کیفیت اشتغال این عزیزان بذکر و توجه نوشته بود اکنون
آن نوشته هم بعبارات شریفهٔ ایشان بر سبیل تیمن و استرشاد در قید کتابت آورده می شود تا این رساله بآن کلمات قدسیه
تمام شود و بآن انفاس مسکیه الختام گردد و هی هذه بسم الله الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
مبنای طریق مشغولی این عزیزان آنست که میگویند هوش در دم * و خلوت در انجمن * و معنی هوش در دم آنست که
هر نفس که بر می آید می باید که از سر حضور باشد و غفلت بدان راه نیابد و طریق مشغولی آنست که این کلمهٔ طیبه بتمام می گویند
و کیفیت گفتن آنست که زبان را بر کام می چسپانند و نفس را در درون نگاه می دارند آن مقدار که میتوانند و متوجه قلب
صنوبری می شوند که ذکر قلب گفته شود نه از معده و این توجه را مهم میدارند و در عقب هر ذکری ملاحظهٔ این معنی را که
خداوندا مقصود من توئی و رضای تو مرعی میدارم و این مشغولی در جمیع احوال در رفتن و آمدن و طعام و خوردن
و وضو ساختن نگاه می دارند و امر دیگر هست که بعضی زیاده می کنند و آن آنست که یک الف را از سر ناف اعتبار می
کنند و کرسی لا را بر پستان راست و یک سر لا را بر سر قلب صنوبری و اله را متصل کرسی لا که بر پستان راست واقع شده است
و الا الله محمد رسول الله را متصل قلب اعتبار می کنند این شکل را باین کیفیت نگاه می دارند و بذکر مشغول بدان طریقه
که مذکور شد می باشند طریقهٔ ذکر ایشان اینست والله اعلم و طریقهٔ توجه ایشان آنست که دل را بآن جناب مقدس تعالی
و تقدس حاضر میدارند مجرد از لباس حرف و صوت و عربی و فارسی و مجرد از جمیع جهات و دل خود را از محل ذکر قلب صنوبری است
دور میدارند چه مقصود مجرد از جهات هم آنجاست حق تعالی در کلام مجید خود فرموده است و نحن اقرب الیه من حبل الورید
مثنوی ای کمان و تیرها بر ساخته * صید نزدیک و تو دور انداخته * هر که دور انداز تر او دورتر * از چنین صیدیست او مهجورتر *
اما بواسطهٔ ضعفی که بصیرت راست در یافت این معنی تمام میسر نمی شود و لیکن بتدریج این معنی پرتو می اندازد و چنان
می شود که غیر این معنی در نظر بصیرت چیزی نمی ماند هر چند از خود خواهد که تغییر کند نتواند مانند کسی که در بحر فرو رفته است
تا گردن و چشم او بغیر از بحر نمی افتد و بتدریج چنان شود که اینها در نظر او آیند لیکن همچون آن شیخ ضعیف که از دور

دور دور می بیند و نمی تواند که باطن آن شخص را بجنگ مشغول کرداند اما درین توجه که مذکور شد تعبیری باشد این معنی را بآن
اسم الله مقدس که اسم ذات است بر دل خود تازه می کند و مراقب این معنی می باشد مانند کسی که چشم بر چیزی گذاشته است و می بیند
و از دیدن بتعقل نمی پردازد والله اعلم بالصواب حضرت مخدومی قدس سره در ذیل این کلمات قدسیه این دو بیت مثنوی که موافق
حال و مطابق قیل و قال این گروه است بوده اند مثنوی حرف درویشان بدزدد مرد دون * تا بخواند بر سلیمی زان فسون * کار مردان روشنی و
گرمی است * کار دونان حیله و بی شرمی است * بیت جای که مرد خانقاه است نه دیر * ای باخبر از وقف نه آگاه ز سیر *

هم فاتحه هم خاتمه اش جمله توئی

فافتح بالخیر رب واختم بالخیر

بسم الله الرحمن الرحیم

و این فوائد از خدمت حضرت مولانا سعد الملة والدین الکاشغری قدس الله سره منقول است و مبنای طریق خواجگان است

تا این بند بس و بهر دو عالم * که بر ناید نجات بی غم و ادم * اگر تو پاس داری پاس انفاس * بسلطانی رسانندت از این پاس *
سخن خواجهاست قدس الله ارواحهم * که هوش در دم * نظر در قدم * و خلوت در انجمن * و سفر در وطن * هوش در دم
یعنی انتقال از نفسی بنفسی دیگر می باید که از سر غفلت نباشد و از سر حضور باشد و هر نفسی که میزند از حق تعالی خالی و غافل نباشد نظر در قدم
یعنی سالک را در رفتن و آمدن نظر او بر پشت پای او می باید که باشد تا نظر او پراکنده نشود و بجای که نمی باید نیفتد و خلوت در انجمن
یعنی خلوت او می باید که در میان خلق باشد ظاهر او با خلق و باطنش با حق تعالی باشد تا خلق از حال او واقف نشوند و احوال او را
بغارت نبرند و سفر در وطن یعنی سفر او می باید که در طبیعت بشری باشد یعنی از صفات بشریه بصفات ملکی و از صفات
مذمومه بصفات مرضیه حمیده انتقال فرماید چرا که شخص خبیث بهر جای که انتقال فرماید خباثت از وی زائل نمی شود تا انتقال
نفرماید از صفات خبیثه و دیگر مبنای طریق مشغولی خواجگان قدس الله ارواحهم العزیز برین کلمات است که میگویند یادکرد و بازگشت
و نگه داشت و یادداشت یاد کرد عبارت از آن است که تکرار کند ذکری را که از درویشی بار رسیده است و بازگشت عبارت
از آنکه گوید در عقب هر ذکری خداوندا مقصود من از ذکر تو رضای تست و نگه داشت عبارت آنکه دل خود را نگه دارد از خطور اغیار
و می باید که یکساعت یا دو ساعت یا زیاده از آن مقدار که میسر شود خاطر خود را نگه دارد از آنکه غیری در خاطر او بگذرد و یادداشت عبارت است
از آنکه دل خود را بآن جناب دارد مجرد از لباس حرف و صوت و عربی و فارسی و مجرد از جمیع جهات و بعضی این معنی را مشاهده گویند و طریق
یاد کرد آنست که نفس خود را در درون کشد و زبان را بکام چسپاند و بدل گوید کلمهٔ طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله را سه کرت
یا زیاده همچنین زیاده میکند تا اعتبار که میتواند * کسی که غایب از وی یکزمان است * در آن دم کافر است اما نهان است
و گر غایب بپوسته باشد * در اسلام بروی بسته باشد حضوری بخشی ای پروردگارم که من غایب شدن طاقت ندارم و هم از آن
از آن حضرت منقول است که میفرموده اند که هر چند طعام لذیذ پزند و تکلف بسیار کنند چون [illegible] هیچکس آن طعام را نخورد
و طاعت این کس همچون آن طعام است و وقتی که نفل را بخود نسبت کند و هم از خدمت مولانا قدس سره منقولات که میفرموده اند طاعت و عجب
قرب نیست موجب زیادتی درجه میشود بس بدانکه * قرب حق دوری تست از بود خویش * ای زیان خود ندانی سود خویش * هم مولانا
قدس سره میفرموده اند که تا هستی این کس باقیست این کس بمنزلهٔ خانی است پر از خروسکه و ده و طاعت این کس بمنزلهٔ آب صاف که در آن
خان میریزد هر چند بیش میریزد خان پرتر میشود اول خان را پاک می باید ساخت پس میفرموده اند مخالفت نفس درین راه اصل تمام دارد نفس را
می باید گشت بآن نوع که اگر میخواهد برخیزد می باید نشست و اگر میخواهد بنشیند می باید برخاست و اگر میخواهد بمسجد رود بخرابات می باید رفت

واگر میخواهد در شهر باشد بیرون می باید رفت واگر میخواهد به بیند نمی باید دید واگر خواهد بشنود نمی باید شنید واگر خواهد بگوید نمی باید گفت مصرع
گر بدانی ره بر اینجا نفس خواست عکس آن کن کین بود خود راه راست وهم از حضرت ایشان قدس سره منقولست که میفرموده اند یاران حاضر باشید
که عین بعینی است و میفرموده اند یاران حاضر باشید که هر که بخدا مشغول است نقدا در بهشت است و هر که از خدا غافل است نقدا
در دوزخ است و میفرموده به بینید که بعد از صد سال دیگر چه چیز با شما خواهد بود و با که صحبت خواهید داشت این هم با او باشید و با او صحبت
که آن چیزهای دیگر بر سر کوراین کس خواهد ماند و آن هیچکس غمگین مشوید و به هیچ چیز شاد مباشید شب سمور گذشت و شب تنور گذشت
وهم از حضرت مولانا قدس سره منقولست که در حیات بسیار میفرموده اند که احاطه حق سبحانه و معیت وی و قرب وی دایم نگاه می باید داشت و این
سه آیت را میخوانده اند وهو بکل شیء محیط ، وهو معکم اینما کنتم ، ونحن اقرب الیه من حبل الورید ، وهم از حضرت مولانا قدس سره منقولست
که میفرموده اند درویشی بکتر از جولاهگی نیست تا شش ماه کسی زحمت نمیکشد بدست نمی آید یاران ده روز بلکه یکساعت بدانکه که گفته اند عمل
نمی کنند چه طمع میدارند وهم از ایشان منقولست که سالک می باید که دایم و متصل مشغول باشد و تمثیل میکرده اند بکسی که میخواهد که دیگی را
زود بجوش آرد چندانکه آتش کند چون متصل باشد دیگ زود بجوش آید و اگر متصل نباشد هرگز بجوش نیاید اگر چه آتش بسیار به بیند وهم
منقول از ایشان است که میفرموده اند در محل طعام خوردن سعی کنید که غافل نشوید که در آن زمان نفس و شیطان غلبه میکنند یعنی
که طعام را از حق دانید غافل ننشینید و معنی شکر آنست که نعمت از منعم دانید مثنوی بی تماشای صفتهای خدا گر خورم نان در گلو ماند مرا
چون گوارد لقمه بی دیدار او بی تماشای گل و گلزار او و میفرموده اند که طعام هر چند حلال باشد از دست کسی که از سر غفلت پخته باشد
نخورید و با اهل غفلت منشینید که در شما اثر میکند و از حضور باز می مانید و الحمد لله وحده والصلاة والسلام علی نبی لا نبی بعده تم تم



